



در زمانه  
سلطان محمد ظهیر





Per 119.

Per 119.

Persian Ms. xv. cent.

The Gulistan of Sadi

Copy made by

Jafar Baysunghar

in 830 A.H. = 1426 A.D.

for Library of Sultan

Baysunghar Bahadur

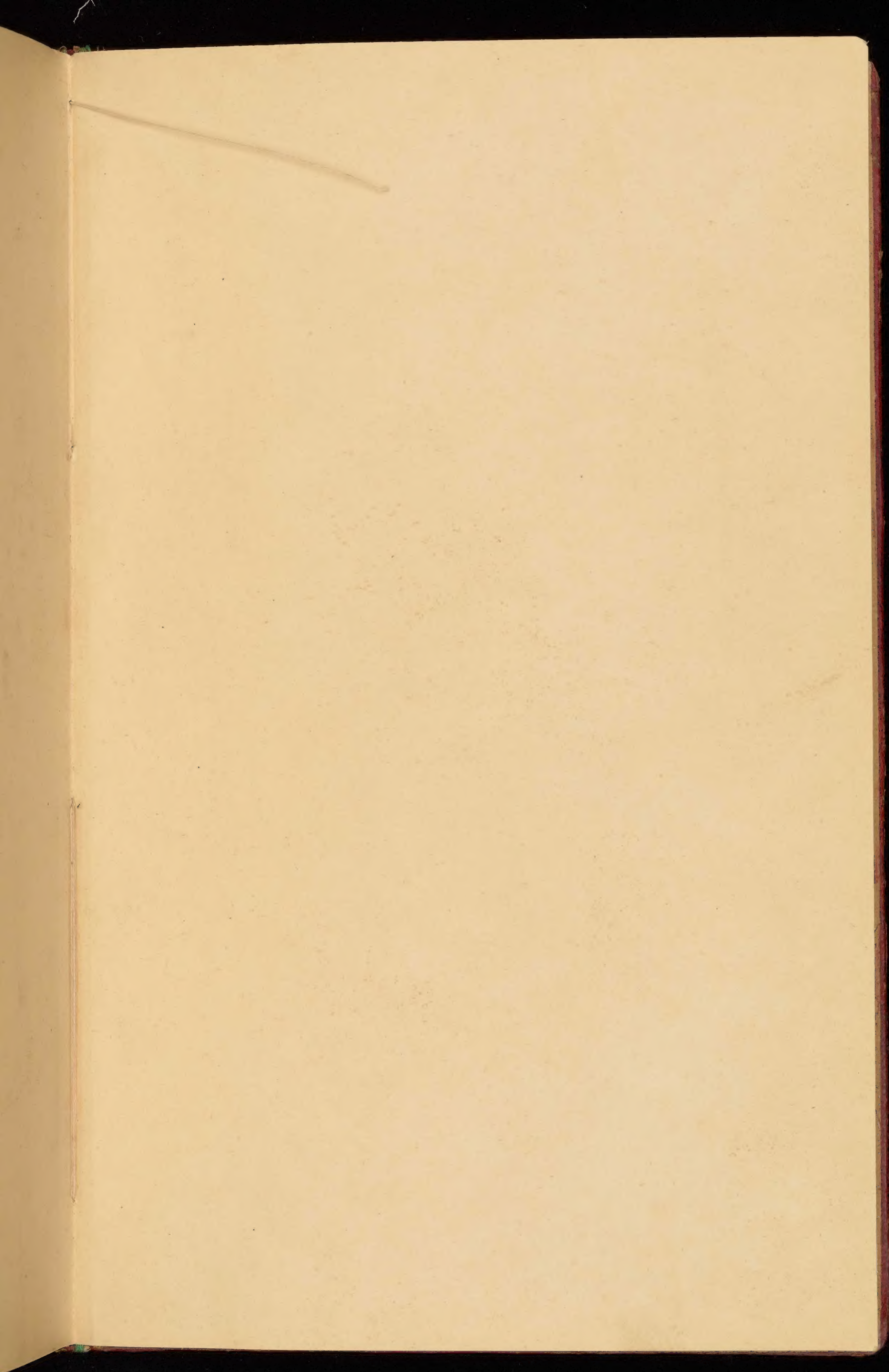
Khan, vizir to Shah

Rukh, son of Timur.

8 miniatures mounted



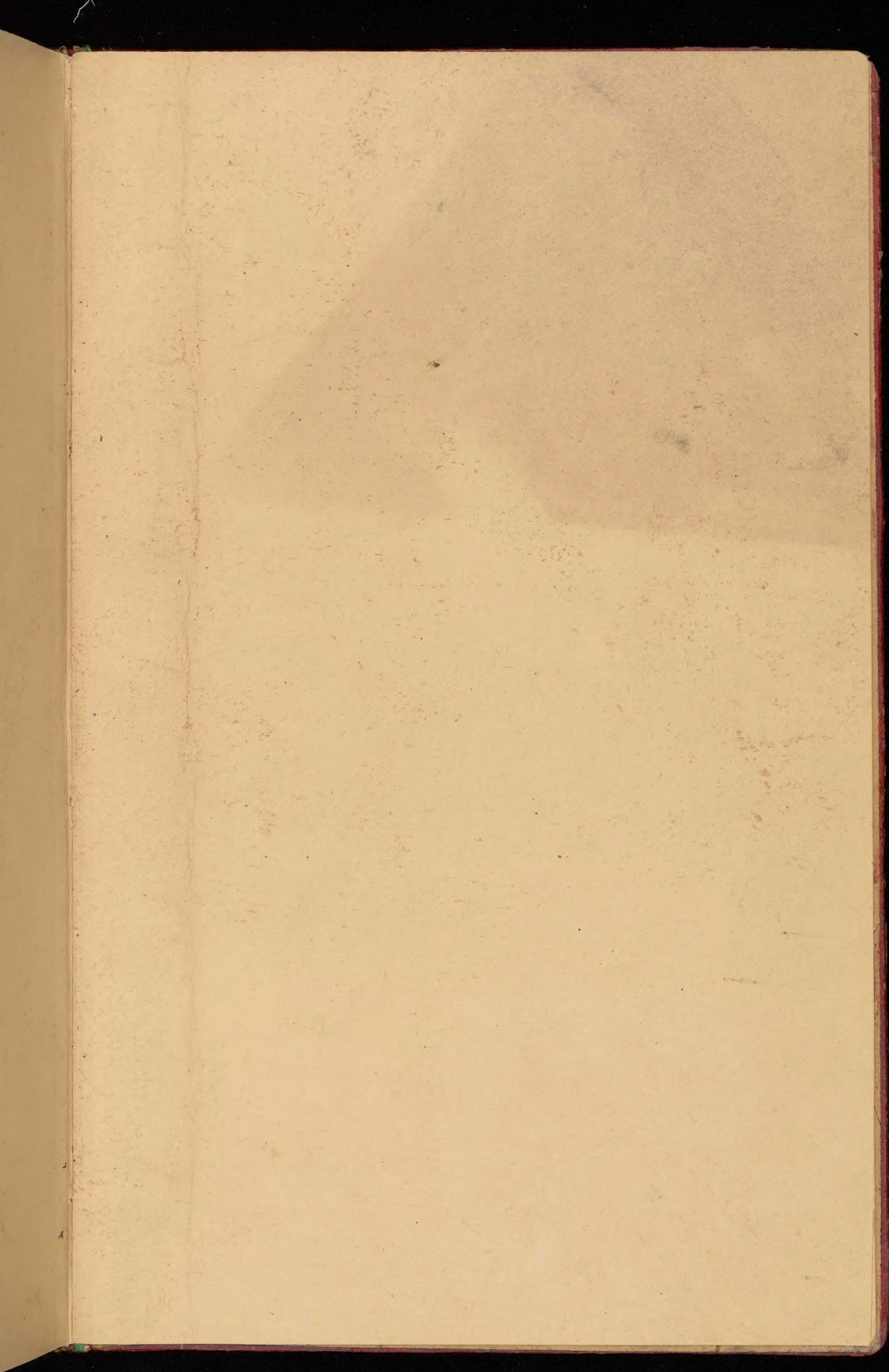








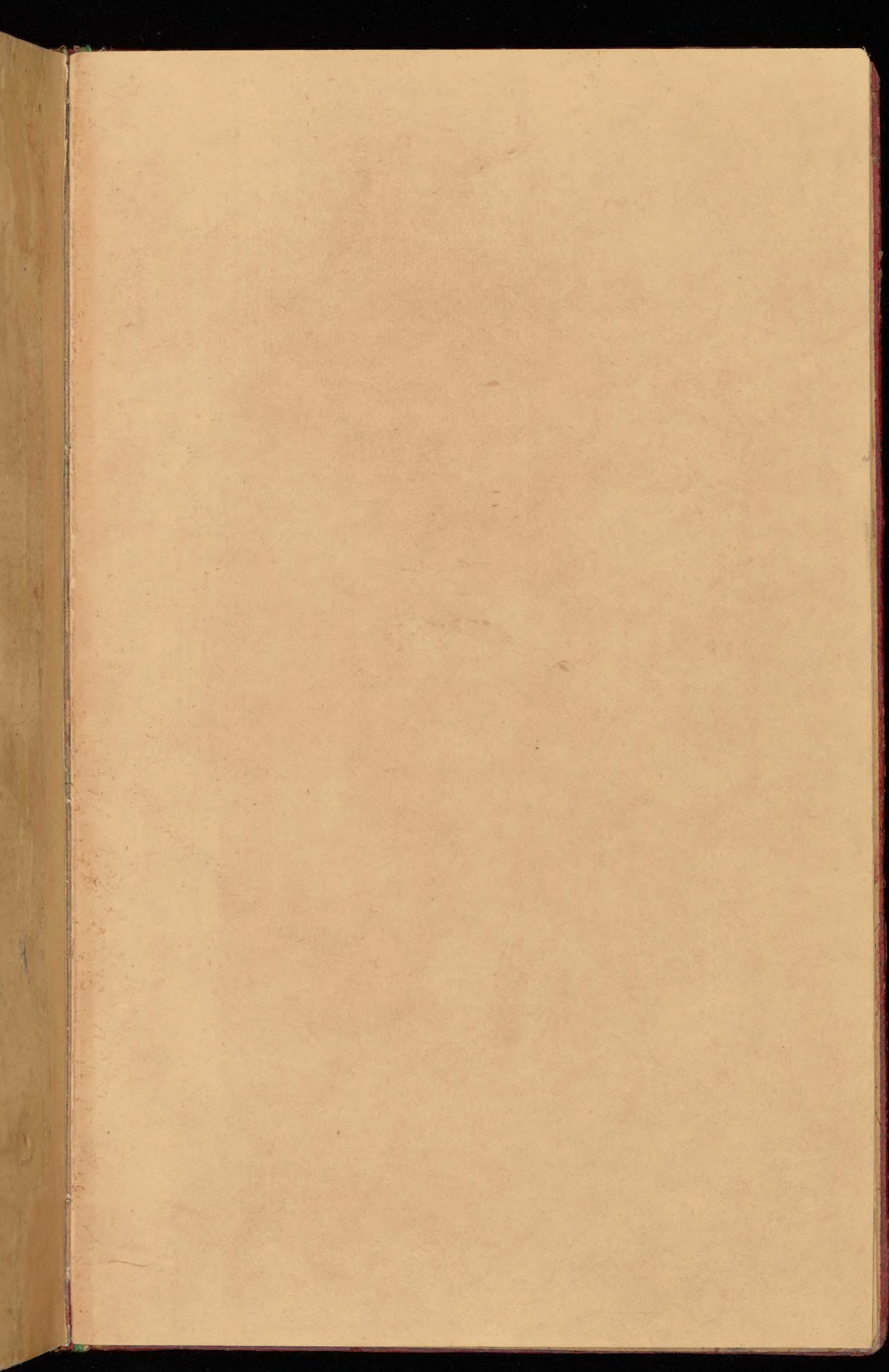




















نت خدا بر اعز و جل که طاعتش موجب قربت و سگرتاندرش برید نعمت بر نفسی که فرومی  
مدحیات و چون بری آید منزه ذات پس در مرتبش شکر و اجبت از دست و زبان بر آید

در وقت سجده و در وقت نیت

که از عهد سگرتاندر آید

عذر بد رکاه جدای آورد	بند بهمان که ز تقصیر خویش
کس تواند که بحسای آورد	و نه سزاوار خداوندیش

باران رحمت بی حسابش جاری سیده و خوان نعمتی در پیش نه جا کشیده پرد  
ناموسیندگان را بنگاه فاحش ندرد و وظیفه روزی خطای مگر ندرد

ای کرمی که از خندان غیب	گیر و تر سا و طیف خور داری
دوست سازا کجا کنی محسوم	تو که بادشمنان نظمداری

فراش باد صبا را گفته تا فرشت زمر دین بکشد و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنای  
بنات را ببرد زمین سپرد و درختان را خلعت نور و زری قبا ی سبز و ورق در بر گرفت  
و اطال شاخ را بقدوم موسی کل کلاه شکوفه بر سر نهاده و عصا نایله قدرت او شده  
فایق شده و تخم خرمایی بر پیش خنیا تنگ شده

ابر و باد و و خورشید و فلک کارند	تا توانی بکب اری و نعلت بخوری
سهم از بهر تو سرگشته و فرمان بردار	شرط انصاف نباشد که تو فرمانبری

در خیرت از سید کانیات و منخر موجودات و رحمت عالمیان و تنب دور زمان محمد مصطفی

عليه الصلوة والسلام	شع مطاع پی کریم	قسم جیم بیم و سیم
---------------------	-----------------	-------------------



به غم دیوار است را که دارد چون توشتی با

چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتی بان

نعم العلی بکماله کشتی البخی بکماله

حسنت جمع خضایه صلوا علیه وآله

کلمه هر که از بندگان کنه کار بریشان روزگار دست انانت بامید اجابت مدد کا خداؤ  
غیر و غلبه بر آرد که ایزد تقایله در نظر کند و باز بخواند باز در اعراض کند باز شش تنضیع و زاری

نخواند حق سبحانه و تعالی گوید یا ملائکه علی صلوات الله علیهم دعوتش را اجابت کردم و حاجتش را بر آوردم که از بسیاری عا و زاری بنده می شرم دارم

کرم بین و لطف خداوند کار

کنه بنده کرد دست و او شرمسار

عالمان کعبه جلالتن تقصیر عبادت مقرب که ماعدتک حق علیه و واضان  
حلیه جالش تجر منسوب که ملک فاک حق مقرب است پیت

هر کسی وصف او ز من برسد  
عاشقان کشتگان مشوق قد

ی دل از بی شایان گوید باز  
بر نیاید ز کشتگان آواز

کلی از صاحب دلان سنجید مراقبه فروردیه بود و در بحر مکاشفه  
متفرق شده انگاه که ازین حالت باز آمد کلی از اصحاب گفت ازین بستان که بودی را  
به تخته آوردی گفت در خاطر داشتم که چون بد رخت کل رسم دامن پر کنم هدیه اصحاب را چون  
بر رسیدم بوی کلمه جان مت کرد که دامنم از دست بر رفت پیت

ای مرغ سحر عشق ز پروانه پاموز  
این مدعیان در طلبش بنجیر اند

کان سوخت راجان شد و او اند  
کانرا که خبر شد خبری باز نیامد

ای برتر از قیاس کمان و خیال و رسم  
مجلس عام کشت و پیا یان رسید عمر

وز مرجه گفته اینم و شنیدم خوانده ایم  
مانجمان در اول وصف تو مانده ایم

نوکر چیل سدی که در افواه عوام افتاده است وصیت بخش که در بیض زمین رفته و قبضت  
خوش که سمجوش می خورند و رفته مشتاش که چون کاغذ نرمی بر بند کمال فضل و بلاغت



او حل نتوان کرد بلکه خداوند جهان و قطب دایره زمان و قاع تمام سیما و ناصر اهل  
ایمان شهنشاه معظم آتاکب اعظم مظفر الدین ابوبکر بن سعد بن زین العابدین علی بن  
ارضیه رب الارضین و ارضیه بین غایت نظر کرده است و تخمین مبلغ فرموده و ارادت صیاد  
نموده لاجرم کافه اناج خاص و عوام محبت او گرایده اند

زاکمه که ترا بر من میکنی نظرت	اشارم از آفتاب مشهور تریت
که خود همه عیبها بدین بنده درت	سر عیب که سلطان میشد دهن

کل خوشن بوی در حمام روزی	رسید از دست مخدومی پستم	بد و گفتم که مشک با عیبری
که از بوی دلاویز تو می پستم	بگفتا من کل ناچیز بودم	ولیکن بدیت با کل شستم
جمال هم شین در من اثر کرد	و گرنه من همان خاکم که مستم	

ایزد تعالی و تقدیس خطه پاک شراز را بیهیت حاکمان عادل و منت عالمان عاملان زمان  
قیامت در امان سلامت که دارد

ایقلم پارس را غم از آسب دشت	تا بر سرش بود جو تو پی سایه خدا
امروز گشت نین به در بیط خاک	مانند آستان درت با من رضا
برست پاس خاطر بچارگان و شرک	بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا
یارب ز باد قنه کنه دار خاک بارس	چندانک خاک را بود و باد را بقا

شئی امل ایام گذشته می کردم و بر عمرتف کرده تا سرف می خوردم و سنگ سراج را با لباس دیده می شستم و این

مناسب حال خود می گفتم	سردم از عسری و دوشی	چون که می گفتم غاندیسی
ای که بجا رفت و در جوایی	مگر این پنج روز در یایی	جمل انکس رفت و کار ساخت
کوس رحلت زدند و بار ساخت	خواب نوشین با دادر جیل	باز دارد و پیاده را ر سیل
هر که آمد عمارت نو ساخت	و منزل بدیکری پرداخت	وان در کخت تخمین بوی
وین عمارت بر نبرد	یا ز ناپا دارد دوست مدار	دوستی را شاید غدا

نیک و بد چون بیاید مرد	خنک انکس که گوی پنهان برد
------------------------	---------------------------

دل



روضة ناز نهالستان دوخته سج طیر نما مؤذن آن بر از لاهی رنگ

وین پراز میوهای کوناگون بامداد که خاطر باز آمدن برای شستن غالب آمد دیدمش را  
کل در یگان و سبیل و ضمیر آن فراهم آورده واسک رجوع کرده گفتم کل بتنازاجانم دانی  
بتائی و عد کل ستاز و فای نباشد و حکا گفته اند هر چه نباید بستگی باشد کتا طریقت  
گفتم برای تربیت ناظران و بهجت حاضران کتاب کلستان توان تصنیف کردن که با دختر از

بیت

بر ورق اودست تطاول نباشد

از کلستان من برور پی	بجه کار آیدت ز کل طبع
وین کلستان میشه خوشن باشد	کل سمن روز پنج و شش باشد

حالی که من این گفتم دامن کل ریخت و درد انتم اوخت که الکدم اذ اوعد وفا فصلی دو میان روز آن  
افتاد در حسن معاشرت و آداب محاورت در لباسی که مکتبا از ابکار آید و مترسلاز ابلاغت بنفراید  
در سلک کماست در آوردنی اجمله سنوز از کل بسان تبتی موجود بود که کتاب کلستان تمام شد

تذکره جهان سواد

و تمام آنکه شود بحقیقت که پسندیده آید در مار کا شاه جهان پناه سایه کردگار پر تو لطف  
پروردگار ذخیر مان و کف الامان المودن التما المنصور علی الاعدا عضد الدوله القاهر  
سراج المله الباهره جمال الانام منخر الاسلام سعد بن الامک الاعظم شانشاه المعظم مالک رقاب  
الامم مولی ملوک العرب و البجم سلطان ابه و الخمسه و ارث ملک یلمن مظفر الدین ابوبکر بن سعد بن  
زکریا ادام الله اقبالها و ضاعف حلالها و ... و بکر ثمة لطف خداوندی مظهر فرماید

کراتعات خداوندیش را یابد	نکار خایه چینی و عشق از ترکیمت	ایمه منت که روی ملال در
ازین سخن که کلستان جای	علی الخصوص که دیاجنه میاوش	نام سعد ابوبکر سعد بن

تذکره امیر کبیر و امیر ابو کبیر و امیر ابو کبیر

و مکر عوس و کز ازین به جای بر نیار و دیده یاس ازشت پای حالت بر ندا و در زمره



صاحب دلاور متحلی نشود مگر آنکه متحلی گردد و پریور قبول امر که عالم عادل بود مظهر صبر  
 ظهیر سرسلطنت و مشرک سرملکت کشف انوار الماذا فی الف با مرین الفضا محب الاقنیا افعار ال  
 فارس ملک انخواس فخر الدوله والدین غیاث الاسلام و المسلمین عمده الملوک و السلاطین ابوبکر بن  
 نصر اطال الله عمره و اجل قدره و شرح صدره و ضاعف اجره که مدوح اکابر افاقت

سرکه در سائ غایت اوست کنش طاعت و دشمن دوست  
 بر سر یک از بندگان و خواستی خدمتی متعین است که اگر در ادأ آن بکاسل روادارند در معرض خطاب  
 و در محل عتاب مگر برین طایفه درویشان که سگر نعمت برزگان و اجبت و ذکر جمیل و دعای خیر  
 و ادای حسین خدمتی در غایت اولیتر است که در حضور بتضیع نزدیکت و این از تکلف دور

و با جابت معصون ماد بیت  
 پست دو نای ملک رات سدا زحر  
 حکمت محض است اگر لطف جهان بین او  
 دولت جاوید یافت هر که گونا نام است  
 ذکر ترا اگر کند و رکنند اهل فضل  
 تا جو تو فرزند ز اودا در آیام را  
 خاص کند مصلحت عام را  
 که عقیقش ذکر خیر زنده کند نام را  
 حاجت شایسته نیست روی لارام را

عبدالمجید جل جلاله

تفسیری و تالیفی که در مواظبت خدمت بارگاه خداوندی می رود بنا بر آنست که طایفه حکما  
 در تفصیل برزهر سخن می گفتند باخر جز این پیش نداشتند که در سخن گفتن بطاعت یعنی در گفتن بسیار  
 می کنند مستمع را به منتظر بیاید بود تا سخن تکرار کند برزهر بشنید گفت اندیشه کرد که چگونه بارشمانی که چرا گفتیم

سخن پرورده به کهن	پندش را که بگوید سخن	مزن به تامل گفتار دم	اکو کو و کردیر کو بی جسم
بندیش و آنکه بر او نفس	وزان پیش بس که گویند بر	بنطق آدمی بهتر است از دوا	دوا بارتو که گویند بر

ملکف در نظر اعیان حضرت خداوندی غرضه که تجسم اهل دلت و مرکز علم است اگر در سیاق سخن دلیلی کم  
 شوی که ده باشم و نصاحت فرجاة حضرت عزیز آورده و شبه در بازار جوهریان جوی نیار و جراح شش اقباب نوی  
 و ممان بلند و امان کوه الوند نیست نماید ملت هر که کردن بدعوی افسر از دشمن از طرف بر تو نازد



سعدی افتاده است ازاده کس نباید بچک افتاده

پای ست آمدت و پس یوار نخل بندی دامن ولی نه درستان شاهی فروشم ولی نه درکنان

حکایت تمام از کشت که حکمت از که آموختی گفت از مانیان که تا جای نیتد مای تند **قدم**

**الخروج قبل الفوج** مردیت یازمای دانکه زن کن

که چه شاطر بود خرد و سنجک جز زنده پیش باز روین جنگ

لیک موش در مصاف ملک اما با اعتماد و ست اخلاق نزرکان که چیم از عوایب نزرستان

پوشند و در اقای جرایم که تران نکوشند کله خند بطریق اختصار از نوادر و امثال و شعور

و حکایات و سیر ملوک ماضی رحمهم الله درین کتاب درج کردیم و برخی از عسر کرانیا به بر تو

خرج کردیم موجب تصنیف کتاب این بود

بماند ساهما این نظم و ترتیب ز ما هر ذوق خاک افتاده جاپ

که نیستی را نمی بینم تباری مگر صاحب دلی روزی بر جنت

امعان نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب ابجا ز سخن را مصلحت دیدم تا مین روضه و غیا و خنده

علیا را چون بهشت بهشت باب اتفاق افتاد و جمع این کتاب مختصر آمد تا بملالت نینجامد و بالله التوفیق

**باب اول در سیرت و عبادت**

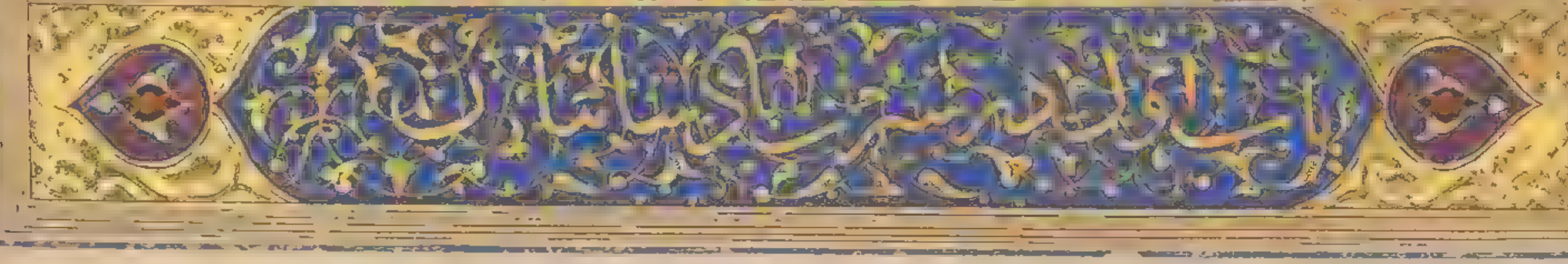
**باب دوم در اخلاق و عیال**

**باب سوم در عشق و محبت**

**باب چهارم در نایب و نیک**

درین کتاب که ما را وقت خوش بود ز بخت شصده و بجاه و شش بود

حوالت با خدا کردیم و در تقسیم مراد نصیحت بود و تقسیم





**حکایت** پادشاهی را شنیدم که گشتن ایشی شارت کرد چنان در حالت نومیدی بزبانی که داشت ملک دشنام دادن گرفت و سقط گشتن آغاز کرد که گفته اند هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید

وقت ضرورت جو نماید که ز **دست بگیرد شیر تیز** **شعر**

اذا بيس لسان طال **پناه** **ا** کسور مملوب یصول علی الکلب

ملک رسید که جمعی گوید یکی از وزرای ملک محضر گفت که ای خداوند سیه گوید قوله تعالی **ملک را رحمت آمد و از سر خون او در گشت** وزیر در که خدا بود گفت اینها چیست را شاید در حضرت پادشاهان خبر راستی سخن گفتن این ملک را دشنام داد ملک ای زین سخن در گم شد و گفت مرا آن دروغ او پسندید نه ترا ازین راست که تو گفتی تحقیق که آنرا روی در مصلحتی بود و این را بر جث و خردمندان گفتند که دروغی مصلحت به از راستی قه اکنیز **پیت** هر که شاه آن کند که او گوید **جیف** باشد که جز نکو گوید

بر طاق ایوان فریدون این تنها نوشته بود

جان ای برادر نمائند بکس	دل اندر جان افروز بند و بس	مکن گیسو بر ملک دنیا و
که بیار کن چون تو پروردگرت	جو آملک ز قن کند جان پاک	جبر تخت مردن چه بر روی خاک

یکی از ملوک خراسان سلطان محمود پس بکین را خواب دید بعد از وفات او بعد سال که جمله وجود او رخت به بود و خاک شد مگر خندان او که بنحان در خانه چشم می کردید و نظریه کرد حکما از تاویل آن در ماندند مکر درویشی که بجای آورد و گفت بنحان

اگر است که ملکش باد که است

**پیت**

بس بر بریز زمین دفن گرداند	که میشتن وی زمین بر شان	و چون بر سرش اندر زل
خاکش بماند بخورد که در استخوان	زندست نام فرخ نو شیر و ان	اگر چه بر کشت که نو شیر و ان
خبر بمان ای فلان غنیمت سار عمر	زان شتر که با ملک بر آید فلان	<b>حکایت</b>

ملک زاده که کوتاه بود و خیره و دیگر برادرانش بلند و خوب روی پر بکراست و استخار باری در وی نظر کرد پیر دریافت و گفت ای پسر کوتاه خردمند به از بلند نادان به چه تعامت

**مهر تقیت بهر الشاه طیف تا قیل حیف**



اقل حال الارض طور و آنه لا عظم غذائه قدر او منر لا

ان شنیدی که لاغی دانا گفت باری باینه فوبه است بازی اگر صفت شود سخنان از طایفه خ به  
 پدر بخندید و ارکان دولت پسندیدند و ارادان بر بخندید **بیت** تا مرد سخن گفت باشد  
 عیب و منهش نهفته باشد سرپشه کان بر نهانی باشد که پیک خفته باشد  
 شنیدم که ملک را دران بدت دشمن صعب روی بود چون شکرد وی در روی آوردند اول  
 کسی بمیدان در آمدن سپر بود و گفت آن من باشم که روز جنگ پنی پشت من  
 آن منم که در میان خاک و خون نیکی کالک حکم از خون شین بازی می کند روز میدان و لکه بگریز و خون شگری  
 این گفت و بر سپاه دشمن زد و قتی چند مردان کاری پیداخت چون پیش بر آمد ز من خدمت بوسید و  
**بیت** ای که شخص منت ضعیف نمود تا در شتی نه پنداری است لاغریان کجا آید  
 روز سچا کاو پرواری آورده اند که سپاه دشمن بسیار بودند و اینان اندک  
 و جماعتی اسنک کردند و کردند بر نمره بزد و گفت ای مردان بکوشید تا جا به زمان بوشید  
 سواران را بکشتن او تهور زیادت کشت یکجا رجمه کردند شنیدم که هم در آن روز برد دشمن  
 طفلهاقتند پدر سر و چشمش بوسید و در کنارش گرفت و سر روز نظر زیادت کرد تا ولی  
 عهد خود شکر کرد و برادران حیدر بودند و روزی زیر در طعامش کردند و خواهر از غوغه بدید  
 در چپ بر هم زد سپر دریافت و دست از طعام باز گرفت و گفت حالت اگر منمندان میرند  
 می همان جای ایشان بگیرند **بیت** کس نباید بر سپاه بوم و رسای از جهان شود دوم  
 پدر را ازین سخن آگه دادند برادرانش را خواند و کوشای بواجب بداد پس  
 هر یک را از بلا و حتمه بین کرد تا قتی نشت و نزاع مرتفع شد که گفته اند در ویش  
 در کلیمی خند و دو پادشاه در اقلیمی بکجند

نیم ناپی که خورد مرد خدا	بذل درویشان کنی و کرد
ملک اقلیمی که د پادشاه	سجنان در جنبه اقلیمی د کرد

طایفه دزدان عرب بر سر کوسی شسته بودند و منند کاروان بسته  
 رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب حکم ملک مافی منع



از قله کویس گرفته بودند و بجا وای خود ساختند بر آن ملک آن طرف در دفع حضرت  
ایشان شورت کردند که اگر این طایفه سپهرین نش روزگاری مداومت نمایند تا موت

ایشان منع گردد

دخستی که اکنون گرفت پای ورشس بخان روزگاری بیله سرچشمه شاید گرفتن بیسل	بنیوی صحیح بر آید ز جای بگردوش از پنج بر نیکی جو بر شد شاید که شتن به پل
---	--

سخن برین مقرر شد که یک را بحسب ایشان بر کاشتند و فرصت نگاه می داشتند  
تا وقتی بر سپهر قومی برانده بودند و بوقت خالی مانده تنی چند مردان واقعه دیده جنگ  
از موده رانده پستادند تا در شعب کوه نهان شدند شبانه که در دانه باز آمدند سفر کرده  
وغارت آورده سلاح بکشادند و عینیت نهادند خستین دشمنی که بر سر ایشان خست  
خواب بود و جدا گن باسی از شب بگذشت

قرص خورشید در یاسی شد یونس اندر دهان پسته شد

مردان دلاور از یکجاستند دست و کنت یکان یکان بستند با دانه آن بدرگاه ملک آورد  
سمه را کشتن فرمود در آن میان جوابی بود میوه عقوبت شبانش نور سیده و سینه  
کشتان غدارش تازه دید که یکی از وزیران پای تخت ملک را بوسه داد و روی  
شاعت بر زمین نهاد و کنت این سرهنوز از باغ جوابی بر نخورده است و از  
رجان زندگان پست منع نیافته توقع بگرم اخلاق خداوند است که خشن خون او بر بنده  
منت نهاد ملک ازین سخن روی در هم کشید و موافق رای جهان نشناید و کنت  
پرتو نیکان بیکدمه که پنا داشت تربت نام اهل را چون کردگان کنت  
نسل و فساد ایشان قطع کردن او شربت که آتش کشتن و اخگر که آتش و سیفه  
کشتن و حکم کاه داشتین طرق خود مندان نیست

ابر اگر آب زندگی بار د بافرومایه روزگار بسر	سرگز از شاخ پد بر خوری کزین بوری یا شکر خوری
--	---



وزیر این سخن بشند طوعا و کرها پسندید و بر چسب رای ملک آفرین خواند و گفت آنچه  
 خداوند فرمود عین حقیقت است که اگر در صحبت آن ایام ترتیب یافتی طبیعت ایشان بر قی  
 اما بنده امیدوار است که بصحبت صاحبان ترتیب پذیرد و خوشی سردندان گیرد که مظهر  
 و در حدیث آمده است *امر مولانا ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام*

اند و بصلوات و تحسیناته

بیت

باز از یار گشت سمر لوط	خاندان نوش کم ش
یک اصحاب گفت روزی چند	پی نیکان گرفت و مردم ش

این گفت و طایفه ندان ملک با او شفاعت یار شدند تا ملک از سرازار او در گذشت و

خشمیدم اگر چه مصلحت ندیدم

بیت

دانی که چه گفت زان یار پستم کرد	دشمن توان خیره و چنان ستم کرد
دیدم سی که آب سر حشمه خورد	چون پشتر آمد شتر و بار برد

فی الجمله پس را با انواع ناز و نعمت پرورند و استادان ادب را بر ترتیب او صبر کرد  
 تا حسن خطاب و رد جواب و سایر آداب خدمت ملوکش در آموختند و در نظر حکمان  
 پسندیده آمد روزی وزیر از شمایل او در حضرت ملک شمه می گفت که ترتیب عاقلان  
 در وی اثر کرده است و جل قدیم از جلیت او بدر برده ملک را ازین سخن ششم آمد و گفت بیت

عاقبت کرک زاده کرک شود	کرک به با آدمی بزرگ شود
------------------------	-------------------------

سایه دو برین برآمد طایفه او با شش محلت بدو پیوستند و عقد مراقبت بستند تا بوقت  
 فرصت وزیر و دو بر شش را بگشتند و نعمت بسیار برداشتند و در غار دزدان بردند  
 و عاقله شدند ملک دست یخیزند آن گرفت و گفت


شمه یک از آسن بد چون کند گشتی	تا کس تربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش طاعت	در باغ لاله روید و در سوره بوم خس

بدر آن شب بی نل در آن  
 در آن شب بی نل در آن



**حکایت** سرهنگ زاده دیدم بر در سرای اغلش که غل و کجاستی و فهم و فراستی زای  
الوصف داشت از خردی آثار بزرگی که در ناصیه او پیدا

بالای سرش ز مو شندی	می یافت پستان بلند بی
---------------------	-----------------------

فی الجمله مقبول نظر سلطان آمد که حال صورت و معنی داشت و حکما گفت اند تو انکس نیست  
نه بجا و بزرگی که بقولت نه بسال انبا جنس او را حد آمد و تهی بروی بستند و در کشش سعی  
نی فایده نمودند **مصلح** دشمنی که جوهر بان باشد دوست  ملک پرسید که خوب  
خصمی ایشان در حق تو چیست گفت در سایه دولت خداوندی بیکار از رایحه کردم مگر که خود  
راضی می شود الا بزوال نعمت من اقبال و دولت خداوند باد **بیت**

توانم آنکه نیازم اندرون بپس	خود را چسبم کوز خود برنج در
بیرتابری ای خود کین رنجست	که از مشت او جز بگرسان توان رست

شور بخان بار زو خوا مند	بقلا ز زوال نعمت و جا ه
کر نه پند بر وزش پر چه	چشم آفتاب راجه کما ه
راست خوا پس نه از چشم خان	کور بهتر که آفتاب سیا ه

**حکایت** یکی از ملوک بجم دست تطاول ببال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت  
آغاز نموده خلق از بکاید ظلمش بجان برنقذ و از کربت جورش راه غربت گرفتند چون رعیت  
کم شد و ارتعاع ولایت نقصان پذیرفت و خربانه تهنی نمود دشمنان زور را و زدند

هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد	کو در ایام سلامت بخواند فی کوش
بند حلقه بکوشش از نوازی رود	لطف کن لطف که بیکانه شود حلقه بکوش

باری در مجلس او کتاب شناسنامه خواندند در زوال ملک ضحاک و عهد فریدون و وزیران ملک  
پرسیدند که فریدون کج و ملک و چشم داشت چگونه ملک بر و تر شد گفت خلق تعصب بروی  
کرد آمدند و پادشاهی یافت گفت ای ملک چون کرد آمدن خلق موجب پادشاهیست تو خلق را  
پریشان جوامی کنی مگر پادشاهی نداری **بیت**



همان که لشکر جان بروری که سلطان بیکر کند سروری

ملک گفت که دامن سپاه و رعیت چیست گفت ما شاه را کرم باید تا برو کرد ایند  
و رحمت و عدل در مملکتش امن نشیند و ترا اینها نیست

بکنده چو ریش سلطان بی که نیاید ز کرک چو باینه  
پادشاهی که طرح ظلم افکند مای دیوار ملک خویش بکنده

ملک را پند وزیر ناصح موافق نیاید و روی ازین سخن در نم کشید و بزندانش فرستاد بی بر باد  
که نه عیان سلطان بنا ز عت برخواستند و ملک پدر خواستند قومی که از دست تطاول این  
جان آمده بودند و پریشان شده برای شان کرد آمدند و تقویت کردند تا ملک از تصرف این

کردند و بریشان تیر شد

پادشاهی کور و اوار دهم برورد دوستدارش روز سختی شمر را آورد  
بارعیت صلح کن و زحک خلق امن نشین زانک شاه عادل را رعیت لگند

پادشاهی با غلامی عجمی در کشتی نشست غلام سرگر کشتی ندیده بود لرزه بر انداخت  
افقاده و زاری در نهاد خدایک ملاطفت کردند آرام گرفت ملک را عیش از و منقضی و چنان شد  
حکمی در کشتی بود گفت اگر ملک را فرمان شود من او را خاموش کنم گفت غایت اطمینان و کرم باشد  
بنمود تا غلام را بدربار انداختند چند نوبت غوطه خورد و مویش گرفتند و پیش کشتی آوردند  
و دست در گمان کشتی اوخت چون برآمد در گوشه نشست و قرار گرفت ملک را عجب آمد پرسید  
حکیم را که در چه حکمت بود گفت اول محنت غوطه شدن نه کشیده بود و قدر سلطنتی کشتی نمی دانست  
و بمحنت قدر عاقبت کسی اند که بصیبتی گرفتار آید

ای سیر ترانان جوین خوشنما معشوق منت ایک نزدیک تو نشست  
حوران شتی را دوزخ بود اعراف از دوزخ برین پس که اعراف نشست

سر من را کشد و زیر من پدر را چه خطا دیدی که بنده فرمودی گفت خطایی معلوم  
نکردم و پندیدم که از مهابت من ترساک اند و بر عهد من اعتماد کلید دارند ترسیدم که از بیم کردند  
خوش قصد هلاک من کنند پس قول حکما را کار بستم که گفته اند



از آن که تو ترسد ترس ای حکیم	و که با چو صد بر آس بجنگ	نه منی که که بر عجز شود
بر آرد بجکال چشم پیک	از آن مار بر باری ای عزیز	که ترسد سرش را بکوبد

**حکایت** یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری و امید از زندگانی قطع کرده که ناگه سوار بر آید و شربت آورد که فلان قلعه بدولت خداوند گشاده شد و دشمنان اسیر شدند و رعیت آن طرف بجنگی مطیع گشتند ملک نشی بر در آورد و گفت این مرده مرا نیست دشمنان راست یعنی و ارثان محکمت **بیت** درین امید بر شد در عجز سر غرور که آنچه در دلم از درم

امید بسته برآمد ولی جو و اکنون	امید نیست که عمر که شسته باز آید	<b>بیت</b>
کوس حلت بگفت دست اجل	ای دو چشم و دایع سر بکنید	ای کف دست و ساعد و بازو
نم تو دمع یکدگر بکنید	بر من او قاده دشمن کام	کفر ای دوستان که ر بکنید
روزگارم بشنایدانی	من نکردم خدشما بکنید	<b>حکایت</b>

بر بالین ترمت یحیی علیه السلام نمکف بودم در جامع دمشق یکی از ملوک عرب که به نسیان معروف بود در آمد و نماز و زمارت کرد و حاجت خواست

درویش و غنی نده این خاک درند و اما که بیغنه ترند محتاج ترند  
 امکه مرا گفت از اینجا که تمت درویشان است خاطر می همراه من بکشد که از دشمن صعب است  
 گفتش بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی ایمن باشی **بیت**

بازوان توانا و قوت سر دست	خطاست بجه میکن با توان بگست
مترسد آنک بر افتادگان نچاید	که کر ز پای در آید پیش نکرد دست
هر آنک تخم بدی گشت و چشم یکی دشت	دماغ سپیده نخت و خیال باطل نیست
ز گوشتش نه برون آرد و داد خلق	و کر تو بی ندهی داد روز دادی

**حکایت** درویشی مستجاب الدعوه در بغداد بید آمد حجاج یوسف او را خواند و گفت دعای خیری بر من کن گفت خدا یا جانم کت از هر خدا این دعاست گفت این دعای خیر است ترا و جمله مسلمانان را

ای زبردست زبردست آزار	کرمتا یک بماند این باز آزار
-----------------------	-----------------------------



انان که کنج عافت نشستند دندان یک و دهان مردم شستند کاغذ بریدند و قلم شکستند  
وز دست و زبان حرف گرانند ملک گفت بر آینه ما را خردمند کاینه باید که تدریس ملک را  
گفت ای ملک خردمند کانی آنت که بخین کاری تن درندید

سای بر سپهر مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیاز دارد

**حکایت** سیه کوش را گفتند که ترا صحبت تیر که کار آید گفت تا فصله صیدش خورم و از تر  
دشمنان در پناه صولتش زندگانی بیه کنم گفت اکنون که بطل حایتش در آمدی و بشکر نقش اعتراف  
کردی چرا از یک تریا سی با خلقت خاصیت در آورد و از زندگان مخلصیت شمارد گفت همچنان  
از بطش او ایمن شتم **منوی** اگر صد سال که آتش فروزد اگر یک دم در واقف بسوزد  
واقف که ندیم حضرت سلطان زریاد و باشد که هر برود و حکما گفت انداز تلون طبع  
پادشاهان بر خرد بود که شاید که بسلامی بر خند و بدشنامی خلعت دهند و گفته اند

طرافت بسیار مندیما نشت و عیب چکمان

توبر سر قد ز خوشتن باش و وار بازی و طرافت بندیمان بکدار

**حکایت** یکی از رقیبان سکایت روز کار ما مساعد نزد یک می آورد که کخاف اندک  
دارم و عیان بسیار و طاقت ما ز فاقه ندارم بار ما در دم آمد که با قلع دیگر تعل کنم تا در هر آن  
صورت که زندگانی کنم کس را بر نیک و بد من اطلاع نباشد **بیت**

بس که سنه خفت و کس انت که گیت بس جان لب آمد که برو کس گیت

باز از شما نت اعدا اندیشه می کنم که بطع در قفای من نهند و سعی مرا در حق عیال عدم

مروت حمل کنند و گویند

نخواهد در روی نیک سستی سین آن بی مروت را که مرکز  
زن و فرزند بکدار و سختی که آسانی گزیند خوشتن را

و در محاسبه جهانک دانی چیزی داغم اگر جای شما جنتی میشود که جب جمعیت کرد  
تیت عمر از عده شکر آن بد ز تو اینم آمدن کفتم عل باد شاه ای برادر و طرف دارد  
امدان و پیم جان و حلاف رای خردمندان است بدین امید دران نیم افتادن



کس ناید بخانه درویش	که خراج ز من و باغ بد
یا تشوش غصه راضی شو	یا جگر بندش ز باغ بنه

گفت این موافق حال من بگفتی و جواب سوال من نیاوردی شنیده که هر که خیانت ورزد

دستش بلرزد

راستی موجب رضا خداست	کس ندیدم که کم شد از ره راست
----------------------	------------------------------

و حکما گفته اند چهار کس از چهار کس آخر از کسند حرامی از سلطان و دزد از پاسبان و فاسق از عمار و روسی از محبت و آنرا که حساب پاکست از چا پس به جاکست **بیت**

مکن فراح روی در عمل اگر خواهی	که وقت رفع تو باشد مجال تسبیح
تو پاک باش و مدارای برادر از کن	ز نهد حانه نایاک کار از رانک

لفتم حکایت آن روبا به مناسب حالت که دیدندش گریزان و اقامت و حیزان گفتند چه افقت که موجب مخالفت گفت شنیدم که شتر را بسخره می کردند گفتند ای کودک شتر را با توجه مناسب و ترا با او چه شایسته گفت خاموش اگر حاسدان بغض گویند شتر است که را غم جلیص من باشد و تا تقییش حال من کنند و تریاک از عواق آورده شود ما را گزند مرده باشد ترا سخن فصل است و دمانت و تقوی و امانت اما مقصبان در کمین اند و مدعیان گوشه نشین اگر آنچه سیرت نت خلاف تیر کنند و در معرض خطاب پادشاه افتی که اجمال منالت باشد پس مصلحت در آن بی بینم که ملک قناعت را حراست کنی و ترک ریاست کو بی

که عاقلان گفته اند

بدریاد در منافع بی شمارت	و کر خواست سلامت بر نگارست
--------------------------	----------------------------

رفیق این سخن شنید روی در هم کشید و سخن بچش آینه گفتن گرفت که این چه عقل و حکایت و درایتست قول حکما درست اند که گفته اند دوستان در زندان بکار آیند که بر سفده

بمد دشمنان دوست نمایند

دوست شمارا یک در نعمت زده	لاف یاری و برادر خواند یک
دوست از ادا ان که گیرد دست دو	در بریشان حالی و در ماند یک



دیدم که تیغی بود و نیستی قبول بفرض می شود نزد یک صاب دوان رقم بسته معرقی که میان  
ما بود و صورت حاشی که قسم ما بکاری مختصرش نصب کردند جندی برین بکشت لطف طبعش بدیدند  
و حسن تدوینش سندی بدکارش از آن رکبشت و بر تبه برتر از آن ممکن شد تخمین تخم  
سعادتش در تریقه بود تا باوج ارادت بر رسید مقرب حضرت سلطان و مشارایه و مقصد علیه

گشت و بر سلامت حاشی که دمانی کردم و گفتم

نشین ترش کردش امام که صبر تخت و لیکن بر شیرین دارد

در آن قرن مرا با طایفه یاران اتفاق سفر حجاز افتاد چون از زیارت مکه باز آمدیم  
دو نفرم استقبال کرد طاهر حاشی بر ایشان دیدم و رمیات درویشان گفتم حال چیست گفت  
خاک تو گفستی طایفه حید بردند و نجایم منسوب کردند و ملک در کشف حقیقت آن استقصا  
و ماران قدیم از کلمه اتی خاموش شدند و صحبت دیرینه فراموش کردند **بیت**

بصنع خدا چون کسی افتاد به عالمش پای بر سر نهند  
جویند کافال و پیش گرفت ستایش گمان دست بر نهند

فی الجمله با نوع عنوت گرفتار بودم تا درین بنده که خبر سلامتی حاج بر رسید از بند گرام  
ازاد کردند گفتم آن نوبت اشارت من قبول نکردی که عمل پادشاهان چون سفر درایت  
سودمند و خط ناک با کج بر کبی یاید طلبش مری

یا زهر بود دست کند خواهد در کنار یا موج روزی افکندش مرده بر کنار

زین پیش مصلحت ندیدم رش دروش را ملامت خواشیدن و ملک شایرین بدین  
اختصار کردم **مشوئ** ندانستی که منی بند بریای جو در گوشت نیاید مردم

و کرده کرداری طاقت نیش مکن انگشت در سوراخ کردم

**حاشی** تنی چید در صحبت من بودند طایفه ایشان بصلاح آراسته و یکی از  
بزرگان چسبانی بیغ در حق این طایفه داشت و اداری معین کرده مکر یکی از یاران  
حرکت کرد خلاف طریق پارسایان نطن آن شخص فاسد شد و ما زارانیان کاسد حواسم  
تا بطریق کفاف یاران مستحق کم اسک خدمتش کردم در بانم را نکرد معذورش داشتم



در میر و وزیر و سلطان را      بی وسیت مکر و پیرا من  
 سک و دربان جو یافتند غنیمت      آن کرپانش که داین دامن      خدا ملک مهربان  
 حضرت خبر یافتند و نماند و مرا با غار در آوردند و برتر مقامی معین کردند اما تواضع فروتر  
 ششم و گفتم      بگذار که بنده کیسم      نادان صفت بندگان ششم  
 گفت مضاع      الله چه جای این سخت مشو      که بر سر و چشم ما نشینی      بارت کشم که ناری  
 بنشستم و از مردی سخن در پیوستم تا سخن زلفت یاران در میان آمد گفتم **بیت**  
 چه جسم دید خداوند ساقی الاغلام      که بنده در نظر خویش خوار می دارد  
 خدا ایراست مسلم بزرگوار می حکم      که جسم پند و مان بر قرار می دارد      حاکم را این سخن  
 غنیمت پسندیده آمد و اسباب معاش را از فرمود که برقرار بدیند سگر نعمت گفتم و زمین  
 خدمت پیوستم و گفتم **بیت**  
 جو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعد      روند خلق بیدار شد از بسی  
 ترا تحمل امثال با بیاید کرد      که هیچ کس نترسد بر درختی برسد  
 ملک زاده را کنج فراوان از پدر میراث رسید دست گرم شد  
 و داد سخاوت بداد و نعمتی در نفع بر سپاه و رعیت برخت **بیت**  
 نیاساید تمام از طبله عود      بر آتش نه که چون غنبر یود  
 بزرگی بادت نخواستگی کن      که تا دانه کاری بر نروید  
 یکی از وزرای نیل به پیشکش کرد که ملوک پشمن نعمت را بسعی اندوخته اند و برای مصلحت  
 نهاده دست ازین حرکت بردار که واقعه در پیش است و دشمنان در کمین نباید که بوقت  
 حاجت درمانی **بیت**      اگر کی گنی بر عاصان بخش      رسد سر که خدای بی برسی  
 جراتسانی از سر یک جوی سیم      که کرد آمد ترا سر روز سیم  
 ملک روی ازین سخن در هم کشید و او را زجر کرد و گفت مرا خدای تعالی مالک این مملکت  
 کرد ایند تا بخورم و نخشم نه یا سبانه که دارم  
 قارون هلاک شد که جمل خانه کنج داشت      نوشیروان نبرد که نام کوکد داشت



**حکایت** آورده اند که نوشیروان عادل در سکار کاسی صیدی بریان کرد نمک  
 بود غلامی را بر و ستا فرستاد و گفت نمک قیمت بستان یا رسی شود و ده خواب نکرد و گفتند  
 ازین قدر چه خلل آید گفت نیا دظلم اندک بوده است و هر که آمد بر آن مزیدی کرد تا بیدین

رسید	در
اگر ز باغ رعیت ملک خور دپی	بر آوردند غلامان او درخت از رخ
برنج سفته که سلطان ستم روا دارد	زند شکرانش هزار مرغ و مرغ

**حکایت** حاکمی را گویند که خانه رعیت خواب کردی تا خزانه سلطان آبادان  
 می خبر از قول حکما که گفت اندر که خدا را پایا زار و تامل خلق بدست آورد خدای غرور جل  
 همان خلق را بر کار و تامل ما را از روزگار و بر آورد

آتش سوزان کند اسپند	آنج کند و دود دل مستند
---------------------	------------------------

**حکایت** گویند شیر سر جله حیوانات و کمر جانوران سر و با تاق خواب و بر به که  
 سیر مردم در **مثنوی** کاوان و خندان بر بردار نه زاد میان مردم از ازار  
 ملک را طریقه از دایم اخلاق او به قرآن معلوم شد او را در شکنجه کشید و با انواع عقوبت  
 بکشت یکی از پستم دیدگان بر سر او بکشت و بر حال او نظر کرد و گفت **بیت**

نه که قوت باز و منصبی دارد	بسلطنت بخورد مال مردم بکیناف
توان بحق فرورد استخوان بزرگ	ولی شکم بدو چون بگرداند زنا

**حکایت** مردم ازاری را گویند سکی بر سر صالخی زد در ویش را زمره انتقام بود شک را که  
 می داشت تا وقتی که ملک بران شکری خشم گرفت و گفت تا او را در راه کند در حال بر دود و در  
 کردند در ویش را جگر شد رفت و آن شک بر سرش کوفت گفت تو کیستی و این سنگ چرا زد  
 گفت من غلام و این شک همانست که در فلان مار رخ بر من زدی گفت جبین مدت بجا بودی  
 گفت از جانت اندیشه می کردم اکنون که در چاه است باقم فرصت غنیمت داشتم

عاقان سلیم کردند اختیار	نشان سربازی را جوینی تخت یا ر
با بدان آن که کم گیرستی نیز	حون نداری ناخن درنده ییز



سر که با بولا دماز و نجسه کرد  
باشن پیش بند در روزگار

ساعده سبکین خود را رنج کرد  
پس بکام دوستان مغش برآر

**حکایت** یکی را از ملوک مرضی پایل بود طایفه حکما متفق شدند که این زحمت را دو آ  
مکر زمره آدیه که بحدین صفت موصوف باشد فرمود طلب کردن عاقبت دشمنان  
بر آن صفت یافتند که حکما گفتند بودند پدر و مادرش را خواندند و نعمت بسیار بخشودند  
و قاضی قوی داد که خون یکی از رعیت رخن سلامت نفس پادشاه را روا باشد پس جلاد  
قصدا و کرد سر سر سوی آسمان برآورد و بتبسمی کرد ملک گفت درین حالت چه جای خدمت است  
گفت نماز فرزندان بر پدران و مادران باشد و دعوی پیش قاضی بر بند و داد از پادشاه  
خواستند اکنون مادر و پدر را زبهر حطام دنیا مرا خون در سپردند و قاضی بکشتن قوی داد  
و پادشاه راضی شد بخدای تعالی هیچ نیانم ماندست

پیش که بر او رم زد دست فریاد

سمش تو از دست تو خواهم داد

سلطان ازین سخن دل بهم برآمد و آب در دیده بگردانید و گفت هلاک من او لیت که خون طفل  
ی نگاه رخن سر و خشن بوسید و در کنار گرفت و نعمت کی کران نشید و پیش مادر و پدر

فرستاد گویند هم در آن منت شنایافت

بنحان در فکر آن تتم که گفت

پسلانی بر لب دریای پل

زیر پایت کردانی حال مور

سمحو حال تست زیر پای پل

**حکایت** یکی از بندهاگان عمر و لیت کر خخته بود که در عقبش بر قند  
و باز آوردند و زیر را با وی غرضی بود اشارت بکشتن کرد تا در کندگان  
چنین حرکت رواندازند آن بچان در آن حالت عرو نو میدی که داشت  
سریش عمر بر زمین نهاد و گفت

مر جود در سرم چون بسپیدی روا

بند چه دعوی کند حکم خداوند را

اما بموجب آنکه پرورده نعمت این خاندانم نخواهم که در قامت خون من بواخذ شوی اگر زنی گمان  
نده را خواستی کشت تا و یل شری بکشتن در قامت خون من با خود نباشی ملک گفت تا و یل



چگونه گفتم گفت اجازه فرمای تا من وزیر را بکشم آنکه بقصاص او مرا بزمای کشتن مایه کشته  
 باشی ملک نخبید وزیر را گفت چگونه مصلحت می بینی گفت ای خداوند بصدقه کور پدرت این جام  
 زاده را بکداز تا مرا هم در بلا بی بیندازد که این گناه از منت که قول حکما را مقبره داشتیم که گفته اند  
**بیت** جو کردی با کلوخ اندازیکار سر خود را بنادانی شکستی جو تر انداختی در روی دشمن  
 خذر کن کاندرا ما جش نشستی **حکایت** ملک زوزن را خواجه بود که یکم انفس نیک  
 محضه که همکارا در مواجعه حومت داشتی و در غیبت کنونی گشتی اتفاقا از و حرکتی در نظر ملک  
 صادر شد او را جس فرمود و بدست در زندان باند سرسکان ملک بوابی نعمت و معرف  
 بودند و بشکر آن برهنه س در مدت توکل او رقی و ملاطفت کردندی **بیت**

صلح باد دشمن اگر خواهی هر که که ترا	در قاعیب کند در نظرش تخمین کن
سخن اخبر بدین بیکه مودی را	سخن طعنه خواهی شنیدن کن

نامی از ملوک نواحی در خیمه مامش فرستاد که ملوک آن طرف قدر جهان بزرگوارند اینچنینند  
 وی عزتی کردند اگر آن عزیز فلان چنین الله خلاصه بدین جانب التفات کند در رعایت  
 خاطرش سعی هر چه مامور کرده شود و ایمان این مملکت بیدار او مشتاقند و جواب از و ف  
 منتظر خواجه چون رسد و توقف یافت در حال جواب این مختصر بر تقای و رقی بنشیند و روان  
 کرد یکی از متعلنان برین مطلع شد ملک را اعلام کرد که ملائرا جیس فرموده با ملوک کمر  
 با ملوک نواحی مرامست دارد ملک بهم برآمد و کشف این خبر فرمود قاصد را مگر گفتند  
 و رسالت خواندند بنشسته بود که چسطن برکان ش از فیض است و تشریف  
 قبولی که فرموده اند بنده را امکان اجابت آن نیست حکم آنک پرورده نعمت این خاندانم  
 و باندک بایه تغییر در حال با و بی نعمت قدیم بی وفا می توان کرد

انرا که بجای تست مردم گرمی	بارش بکش از کند بزمی
----------------------------	----------------------

ملک را بمرت حق شناسی از و پسند آمد و خلعت بخشید و عذر خواست که خطا کردم که ترا  
 بی گناه بیا زدم گفت درین حال بنده از خداوند خطایی بی دانم که تقدیر باری  
 غاسمه چنین بود که این بنده را مکر و بی رسیدن بر دست خداوند اولتر که حقوق نعمت



بر بنده داری و ایادیت و حکایت

که بدست می رسد ز خلق مرغ	که نه راحت رسد ز خلق مرغ
از خدایان خلاف دشمن دوست	که دل هر دو در تصرف اوست
کر چپ نیز از کان پی کد	از کان دار پند انگ خورد

حکایت یکی از ملوک عرب معلنان دیوانه فرمود که مرسوم فلان کس را جز آنکه بیست مضاعف بکند که ملازم درگاه است و مترصد فرمان و دیگر خدمت کاران بلب و لب شغول و در ادای خدمت تنها و صاحب دلی بشیند فریاد بر آورد و گفت مرا بت

بندگان بدرگاه خدای تعالی بپیش مال دارد

دو باند اگر آید کسی خدمت شاه	سیم مرانیه درویشی مطلق نگاه
ایمده است بر تشنگان مخلص را	که ما ایندگر دند از آستان اله

مستری در قبول فرمانت	ترک فرمان دلیل حسرت است
مر که پیما را پستان دارد	سر خدمت بر آستان دارد

حکایت ظالمی را حکایت کند که میز درویشان خریدی بخت و تو انکار از

دادی بطرح صاحب دلی برو که رکود و گنت

زورت از پیش می رود با ما	با خداوند غیب دان نرود
زور مندی مکن بر اهل زمین	تا دعا پی بر آسمان نرود

حاکم از و برنجید و روی از نصیحت او در هم شید و ویرا التیایه نکرد که گفته اند اگر  
تا شبی آتش در انبار میرش افتاد و سار بر اموشن سوخت و از سیرت  
نیش بر خاکستر گرم شاند اتفاقا همان شخص برو بگشت و دیدش که بایران همی گنت  
ندانم که این آتش از کجا در ساری من افتاد گنت از دود دل درویشان

حذر کن دود درونهایش که ریش درون عاقبت سر کند بهم بر کن توانی دیل  
که آبی جانی بهم بر کند **لطیفه** بزجاج کجیرو نوشته بود **بیت**



داور ابیاسی داد و فراش که ب ز برنش از پرده نی در که شته بود و ز برنش کریان فرو شته

سکلی که خضر حسنی از طلقش بر میدی و عین القطر از نقش بکندی

بیت

تو کویتی با قامت زشت روی برو خشت و بر یوسف کو پی

سیاه را در آن ت نفس طالب بود و شوت غاب مهرش بچید و مهرش برداشت با داد که ملک  
کینه ک راجت نافت با چرا که رفت بود بکشد ملک خشم گرفت و فرمود که سیاه را با کسر ک د  
و بای نمند و از بام جوسق بخند ق در اندازند کی از و ز برای یک محضر روی شاعت بر زمین  
نماد که سیاه را درین خطایی نیست که سایر بندگان بخشش و انعام خداوندی نمودند گفت اگر  
مناوضه او بشی تا خیر کردی چه شدی گفت ای خداوند شنیدی که گفته اند

بیت

تشنه سوخته در حشم روشن چو ز تو پندار که از سلیمان اندیش  
ملحد که سینه در خانه خالی بر خوان عقل ماور کند کز رمضان اندیش

ملک را این لینه خوش آمد گفت سیاه را تو خشیدم کینه ک راجکم گفت کینه ک را سیاه خشن ک نیم

خورده اویم او را شاید

که روز جانی ناپسندید ه نه خورد دمان کندید ه

حکایت اسکندر رومی را پر سید که دیار مشرق و مغرب به گرفته که  
ملوک شین را خندان و عمر و لشکرش ازین بود و حنین فقی میرشد گفت بعون  
خدا ی غنم و جل هر ملکی را که گرفتیم رعیتش را نیاز زدیم و نام پادشاهان جز به بگوئی نبردیم

بر زکش خوانند اهل حسد که نام بزرگان بر شستی برد

باب دوم در اخلاق حسنه و سیئه

یکی گفت از بزرگان عامی را که بگوپی در حق فلان عابد که دیگران لطفه ننهادند گفت  
بر ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش عیب نمی دانم **مشق** هر که راجاه یار ما پنه

بارسان و یک مرد کار ورنه انی که در نهادش حسیت

مستب را درون خطه چه کار



**حکایت** درویشی را دیدم سر بر استان کعبه نهاده سپی نمایید که با غنور یا حسیتم بودا  
که از ظلوم و جهول جداید **بیت** عذر تقصیر خدمت آوردم که ندارم بطاعت استظهار

عاصیان از گناه توبه کند عارفان از عبادت استغفار

عابد خدای طاعت خواهد و بارزگان بهای بیاعت من بنده امید آورده ام نه طاعت بدروزه  
آمده ام نه تجارت **قطعه** بر در کعبه سیاهی دیدم که سبکست و می گشتی خوش

من گویم که طاعتستم پدیدر قلم غنور بر کفاسم کش

**حکایت** عبدالقادر گیلانی رحمه الله علیه دیدند در حرم کعبه روی بر زمین نهاده و سبزی  
ای خداوند ششای و اگر مرا این مستوجب عقوبتم در قیامت باینبار یکم تا از روی سگان شتر مسامی

**حکایت** تنی چند از روزندگان شفق سیاحت بودند و شریک رنج و راحت  
خواستیم که موافقت کنیم موافقت نکردند گفتیم از کرم اخلاق بزرگان بدیعت روی از

صحت مسکن تافن و فائده دروغ داشتن یکی از ان میان گفت معذور دار که درین روزها  
در ذی بصورت درویشان صالح برآمده خود را در سلک صحت نامشظم کرد و از آنجا که سلامت

حال درویشان است کان قصورشان نبردند و پاری قیوش کردند **مثنوی**

صورت حال عارفان دلست	این قدر بس که روی در حقیقت
در عمل کوشش و هر چه خواستی پوش	تاج بر سر نه و علم بر دوش
ترک دنیا نه شهوتست و وسوس	پارسایی نه ترک جامه و بس
که سیکار مرد باید بود	بر فحش سلاح جنگ چه سود

روزی بابت رفته بودیم و شبانه که در پای حصاری خفته در دهنه توفیق ارق رقیق بردا

که بطهارت می رود او خود بشارت می رفت

پارسایی که خسته در بر کرد جابه کعبه را اجل خر کرد

چندانک از نظر درویشان غایب شد بهر نیجه بر رفت و در جی بدزدید تا روز روشن شد  
آن تاریک مبلغی راه رفت بود و زرقیان بی کلاه خسته بامدادان همه را بگریختند و بقلعه

و نرندان بردند از آن تاریخ ترک صحبت گفتم و طریقی غلت در پیش گرفتیم که گفته اند



السلامه فی النوحین | جواز قومی کی نیے دانی کرد | نه که رانترت ماند نه را

ندیدستی که گادی در علف خوار | بیایدیم کاوان ده را

گفتم پیاس و منت خدا را غو جل که اگر از بخت جدا ماندم بدین حکایت متبینه شدم و مرا و امثال  
مرا همه عسر این بخت بکار آید **مثنوی** یک نماز آشفیده در مجلسی برنج دل و ستمندان

اگر که برکت از کلاب | سکی در وی آفت کند مجلاب

گایه زادهای بهمان پادشاهی بود چون بخوان نشنند کمر از آن خورد که ارادت  
او بود و چون نماز برخواستند پیش از آن کرد که عادت او بود تا ظن صلاح در حق وی زیادت

گفت **بیت** ترسم ز سی کعبه ای اعوانی | کین ره که تومی روی ترستان است

چون بنام خویش آمد سفره خواست تا شاولی کند بهر دشت صاب خواست گفت ای پیر  
سلطان طعام نخوردی گفت در نظر ایشان جزئی نخوردم که بکار آید گفت نماز را هم قضا کن که

حیزی کردی که بکار آید | **بیت** ای سهر بناده برکت دست

عسبار اگر که زیر بل | تاجه خواهی خردن ای معزور

گایه یاد دارم که در ایام طوالت بقصد بودم و شب خیر و مولع زهد و پیر  
تأسی در خدمت در شسته بودم و همه شب دیده بر هم نبسته و صبح عزت در کنار گرفته

و طایفه کرده اخته پدر را گفتم از بیان سیکه سر بر نمی دارد که دو گانه بگزارد جان هر خوا  
غفلت برده اند که گوی مرده اند گفت جان پدر تو نیز اگر خفتی نه از آنک در پوشتین

خلق یافته | **قطعه**

نه پند مدعی جز خویش تن را | که دارد در ده ندارد پس

گرت ختم خدا پنی خشنود | نه منی هیچ کس عاجز تر از خویش

گایه یکی از صلحای بنان که مقام او در دیار عرب مذکور بود و کرامات او  
مشهور جامع دشت در آمد و بر کنار بر که کلاسه طهارت می ساخت بایش بغیرید و خوش اقاد

و بهشت بسیار خلاص یافت چون از نماز پیرداخته یکی از اصحاب گفت مرا مشکلی ست

گفت آن چیست گفت یاد دارم که شیخ بر روی دریای مغرب رفت و قدش تر شد و امروز



درین یک قامت آب سیم ملک بود درین چه حکمت شیخ درین فکر است زمانی فرورقت  
 و گشت نشیده که خواب عالم صلی الله علیه و سلم فرمود **لی مع الله وقت لا یسیر فیه**  
**ملک مریب و لا یمری** و گشت علی الدوام وقتی حسن که فرمود  
 بجز مل و مکایل نرداختی و دیگر وقت با حوضه و زینب در ساختن **مساجد الابرار**

**البطلی و الاستیشار** می نماید و می رباید دیدار می نمایی و برهنه می  
 باز از خویش و آتش نیز می گیتی **مثنوی** کی رسد از آن کم کرده فزاید  
 که ای روش که سر خردمند ز مهرش بوی بر آسیندی جاد در جا که گناش نشنیدی  
 بگفت احوال برق مانند دمی پدا و دیگر دم نهانست کی بر طارم اعلی شستم  
 کی در پشت پای خود نه پیغم اگر در روشن بر حالی ماندی سر دست از دو عالم بربانیدی

**حکایت** در جامع دشت و شوقی که جند بطریق و عطی گشتم با جاعتی افسرده دل  
 مرده راه از عالم صورت یعنی نبرده دیدم که قسم درین کیرد و انتم در بینم تراثر نمی کند  
 در نع اندم تریت ستوران و ایند داری در محلت کوران و لیکن در معنی باز بود  
 و سلسله سخن در از در معنی این آیت که **و نحن اقرب الیه من الذین**

**الذین** سخن گایی رسانیده بودم که می گشتم **بیست**  
 دوت تر دیکتر از من اینست و نیت مکل که من از وی دورم  
 حکم با که توان گفت که دوست در کار من و من به حورم

من از سر این سخن مست و فضل قدح در دست که رونده بر کار مجلس که رگزد و دورا خرد و  
 اثر کرد نعره جان زد که دیگران بوقت او در خوش آمدند و خامان مجلس در خوش گفت

سحان الله دوران باجه در حضور و نزدیکیان بی بعد دور فهم سخن چون کند مستی  
 قوت طبع از مکلم مجوی فست میدان ارادت پیاور تا بر ندم و سخن کوی کوی

**حکایت** پارسایه را دیدم بر کار دریا که زخم یک داشت و هیچ دار و  
 نه می شد نه در آن رنج بود و دم بدم شکر خدای غو جل کردی که بمبیتی گرفتار آدم بمبیتی  
 که مرا از یکبشتن ده آن یار عزیز اما کوی بی که در آن دم غم جانم باشد



کویم ازینده میکنم چه صیاد شد  
کودل از زده شد از من غم انم باشد

**حکایت** دروشی را ضرورتی پیش آمد یکلمی از خانه یاری زد دید حاکم بنمود که دست  
پیرند صاحب کلیم شاعت کرد که من اورا بجل کردم کنت شاعت تو حد شرع فرو کنده ارم  
کنت راست فرمودی و پس کن هر که از دست چربی زد و قطعش لازم نیاید **والله اعلم**  
هر چه درویش از است وقت محتاج است حاکم دست از او بداشت و گفت جهان بر تو سنگ  
آمده بود که دردی نکردی الا از خانه حسین یاری کنت ای خداوند شنیده که گفته اند در خانه

دوستان بروب و در دشمنان بکوب

چون فرومانی سختی تن بجز اندر  
دشمنان را پوست بر کن و پستان را پنهان

**حکایت** پیاده سرو پای بر سبزه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه باشد  
نظر کردم معلومی نداشت خرامان نمی رفت و می کنت

نه با شتر بر سوارم نه با شتر زیر بارم  
نه خداوند رعیت نه علام شمس یارم  
غم موجود در شانی مدوم دارم  
نفسی می زخم آسوده عسری کدام

اشتر سواری کنتش ای درویش کجای روی ماز کرد که سختی نمیزی شنید و قدم در  
نهاد چون نخله محمود رسیدیم اشتر سوار را اجل فراز رسید دروش سالتیش فراز آمد  
و کنت ما بسختی میزدیم و تو بر سختی مودی

ای بسا اسب تیر و که ماند  
خرک لنگ جان بنسبیل برد  
بس که در خاک تن در ستار  
دفن کردیم و زخم خورده نبرد

**حکایت** عابدی را مادشاهی طلب کرد اندیشید که دار و نی خورم یا صیغ  
شوم مرا اعتقاد در حق من زیاده کند او رده که دار و قاتل بود و خور و برد **بیت**

تا زاده عسره و پیر زیدی اخلاص طلب مکن شیدی چون نده خدای شسته خواند  
باید که بجز خدا نداند **حکایت** کاروانی در یونان زمین زدند و وقت رقیاس

مازار کانان گریه و زاری کردند و خدای پیغمبر شنیع آوردند نایده نبود

خون و زشت در دتره روا  
جهنم دارد از گریه کاروان



توان حکیم در میان کاروان بود یکی از کاروان گفتش که کلمه خدا از حکمت و موعظت کبوی  
 باشد که طریقی از مال دست ندارند که دروغ باشد چندان نعمت که ضایع شود گفت دروغ کلمه  
 حکمت باشد با اینان گفتن بیت امنی را که موریانه خورد نتوان برد از و بصیرت زنگ  
 با سیه دل چه سود گفتن و غط زود بخت آسین در سک همانا که جسم از طرف است

روزگار سلامت سکسان دریا	که خیر خاطر میکنی ملک داند
جو سیل از تو بزاری طلب کند چیزی	بده و گرنه بشکری زورستان

مراجده انک شیخ اجل ابو الفرج شمس این جوی تخته آید علیه تبرک  
 سماع فرمودی و خلوت و غزلت اشارت کردی غنموان شبام غالب آیدی و سوا و سوس  
 طالب ناجار بخلاف رای مری قدیمی ریخته و از سماع و مجالست خطی بر گرفتگی اما چون

بیت  
 نصیحت ما آدمی که پیش گفته بود گفتی  
 قاضی را با ما نشیند ز قاضی دست را  
 محبت گرمی خورد معذور دارد

بیت  
 ماسنی مجمع قومی رسیدم و در آن میان مطبونی دیدم  
 کویی رک جان می کشاند سازش  
 ناخوشتر از آواز همرک او ایش

کاسی گشت حنغان از و در کوشش و کبی انگشت بر لب که خاموش حاکم عرب کوید  
 مباح الصوت الاغانی لطیفها  
 وانت مغن ان سکت لطیف

نمند کسی در سماعی خوشی  
 مگر وقت زرقن که دم در گشته  
 چون در او از آمد آن بر طرای

ز ستم در کوشش کن باشنوم  
 باید رم بکشای بیرون روم  
 که خدا را گنستم از هر خدای

بیت  
 می اجمله مایس خاطر یار از موافقت کردم و شب را بچیدن مجاهده روز آوردم  
 مودن ملک بی سکام بردا  
 نمی داند که چند از شب که سست  
 درازی شب از مرگان من بر سر  
 که یک دم خواب در چشم گشت

بامدادان حکم ترک دستاری از سر و دنیاری از کم بکشمادم و شش منی نهادم و در کنارش که قدم و سبکی گنتم  
 ماران ارادت مراد حق او خلاف عادت دیدند و ز رخت عظم تنه تخدیند و یکی اران میان زبان تعرض



در از کرد و ملات کردن آغاز کرد که این حرکت مناسب رای خردندان کردی حریفه شام بخین  
مطریه دادن که همه عسهرش در می در کف نوده است و قراضه در دوف

مطریه در ازین حسته سرای	کس و بارش نیده در یک جای	راست چون پاکش از دمان برخواست
خلق را بوی بر بدن برخواست	مرغ ایوان ز سول او برید	منزله برد و حلق خود برید

کستم مصلحت آنست که زبان کو ماه کنی که مرا کرامت او ظاهر شد گفت مرا بر کنیت آن واقف  
نکردا که گفتم علت آنک شیخ اجل بار ما بترک سماع فرمود دست و مو غطه منع گفته و در سماع قول من  
تا ایشم طالع سمون و تحت سمایون بدین بقعه ریزی کرد تا بدست این مطرب تو بر کردم که نیت

عمر خویش کرد سماع کردم	او از خوش ارکام و دمان و لب
گرفته کند و ز کند دل نرید	و بر ده غای مضامین و جاز است

**حکایت** همانرا گفته ادب از که آنجستی گفت از زی ادبان سرجه در نظم ناپسندیده آمد

از فعل آن بر مین کردم	نکوند از سر مارچه حسنی	کران بندی بگرد صاحبش
و کر صدا بکلت پیش نادان	نخواستند ایدش از بجه در پیش	<b>حکایت</b> عابدی را حکایت

کند که شبی ده من طعام خوردی و ما سحر حستی بگردی صاحب دلی بشید و گفت اگر نیندانی خوردی

و حستی بیار ازین فاضله بودی **شعری** اندرون از طعام خایه دار نادرون نور معرفت سنی

تی از حکمت بخت آن که پری از طعام تا پینی **حکایت** نحاشش آلهی کم شده را

در مناسی جبراع توفیق فراره داشت تا حکمت اهل تحقیق در آمد پیم قدم درویشان و صدقش  
ایشان دایم اخلاقش خضایل حمیده بدل کشت از هوا و هوا سوخت کوتاه کرد و ز باطن غان  
در حق وی بچنان دراز که رقاعده اولت و ز به و صلاحش بی معون **بیت**

عذر و توبه توان رستن از عذاب	ولک می توان از زبان مردم ر
------------------------------	----------------------------

طاقت جو زبانها نیارد و سکاتش بر طریقت برد و گفت از زبان مردم بر پنج جوابش  
که شکر این نعمت چگونه گزاری که بهتر ازانی که بیست پندارند

یک مانی و دت کوید خلق	به که باشی بد و نیت کویند
-----------------------	---------------------------

لیکن مرا که حسن الظن خلایق در حق من کاست و من در عین نقصان روا باشد اندیشه کردن بسیار



خوردن در بسته بروی خود مردم | با عیب کمتر نذر را | در بسته جسد عالم العیب

دانی نمان و اسکارا **کایت** شبی کاروانی همه شب رفته بودم و سحر بر کار بسته  
خفته شوریده که در آن سفر همراه ما بود و نوبت بر آورد راه پیا بان گرفت و یک نفس آرام نگرفت  
چون روز شد گفتش این چه حالت بود گفت بیلما نزد دیدم نباش آمده از درخت و بیکان از  
کوه و عوکان در آب و بهایم از پشته اندیشه کردم که مروت نباشد همه در **سپح و منجته قطعه**

دوش مرغی مسج منی لید	عقل و صبرم مرد و طاقت و سوش	یکی از دوستان محض را
مگر آوازم رسید بکوش	گفت باورند اشتم که ترا	بانگ مرغی کند چنین مدوش
گفتم این شرط آدیت نیست	مرغ سپح کوی و ما خاموش	<b>کایت</b> وقتی در سفر

جهاز با طایفه جوانان که همه من بودند و قهقرا زمره بگردندی و منی مختارانه بر گشتی و عابدی پس  
مگر حال درویشان و بنجر از دوا ایشان ما برسیدیم بجل بنی بلال کوه دیکه سیاه از حق عرب  
بد آمد و آوازی بر آورد که مرغ از مواد او را داشت و عابد را دیدم که برقص اند و عابد را پنداشت  
و راه پیا بان گرفت گفتم ای شیخ در جوابی اثر کرد و در تو اثری کند **بیت**

اشتر بشعر و در حالت و طرب	کز ذوق نیست ترا کز طبع جانوری
بگرش بر بچه پنی در خوش است	ولی داند درین معنی که کوش است
نیل رکش سپح خوا	که سرخاری سپح ز با

یکی را از ملوک مدت عمر سپری شد و قایم مقامی داشت وصیت کرد که باید  
اول یکی که از در شهر در آید تاج شاهی بر سر وی نهند و تنویض مکت بدو کنند اتفاقا اول  
کسی که در آمد که اسپه بود همه عمر قهاند و خرقه دوخته ارکان دولت و اعیان حضرت وصیت  
جای آوردند و مدتی ملکه را ندان بعضی امای دولت کردن از طاعت او بچایند و ملوک از طرف  
بنما زعت خاستن گرفتند و تمنا و مت لنگ کشیدند و ایچکه سپاه و رعیت بهم بر آمدند و برخی بلاد  
از قبضه تصرف او بدر بردند و درویش ازین واقعه خسته خاطر بود تا یکی از دوستان که در حالت  
دروشی قرن او بود از سفری باز آمد و او را در جهان مرتبه دید گفت منت خدای عز وجل را که بخت  
بلندت توری کرد و اقبال ربه تی مکت از خار و خاوت از پای بر آمد و بدین مرتبه رسیدی

سکونه کاشکنت و کاه خوشید | درخت وقت بر منت و کاه پوشیده



گفت ای یار عزیز تفرتم گوی چه جای تنبلی است آنکه که تو مدی غم نمانی داشتیم و امر وز غم و فکر  
جای بی **بیت** بلای زین جهان آشوب تر نیست که رنج خاطر است و ور

اگر دنیا باشد درد ندیم و اگر باشد بهشتش بای ندیم

**مشق**

مطلب که تو اگر خواهی  
گر غنی زرد امن افشانند  
خزیرگان شنیده ام بسیار  
خبر درویشان که بذل غنی  
خزیرگان که تو اگر خواهی  
گر غنی زرد امن افشانند  
خزیرگان شنیده ام بسیار  
خبر درویشان که بذل غنی

**بیت**

اگر بریان کند بهر کامی  
نه خون بای بلخ باشد ز موری

یکی را دوستی بود که عمل با شاه کردی مدنی اتفاق دیدن نیتا کسی گفت  
فلان را دیده ام که گفت غلامم که منم قضا را از کسان او یکی حاضر بود گفت چه خطا کرد که  
ملو به از دیدن او گفت ملالت نیت اما دوست دیوانی را و قیقه توان دیدن که مغرول با  
و مرا راحت خویش در رخ او نیامدست در زری که و دار و کرد و عمل را شایان فغانی دارند

روز در ماند کی مسزولی در دول پیش دوستان آید

**حکایت** ابوهریره هر روز خدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم آمدی گفت یا اباهریره  
یعنی هر روز میا تا بخت زیادت شود صاحب دلان  
گفت اندیدین خوبی که آفتابست شنیده ام که کسی او را دوست گرفته است گفت از بهر آنکه هر روز

می تواند دیدن مرکزستان که محو بست و محبوب

بیدار مردم شدن عیب نیست  
اگر خوشتر را ملالت کنی  
ولیکن خجسته آن گویند بس  
ملالت نباید شنیدن ز کس

**حکایت** یکی را از زنگران بادی مخالف در کیم بچیدن گرفت و طاقت ضبط آن  
نداشت بی اختیار از وی جدا شد گفت ای دوستان در کیم کردم مرا اختیار بی بود و بزر  
رمن نوشند و راحت بی سید شامم بگرم معذور دارم



یکم ز بدان بادست ای خود بند	نذار دسج عاقل باد در بند
جو باد اندر شکم باشد فروئل	که باد اندر شکم بارت بر دل

حریف کران جان ناسازگار	جو خواهد شدن دست شش ار
------------------------	------------------------

**حکایت** از صحبت ماران دستم ملائمه بدید آمده بود سر در پیا بان قد پس نام  
و با حیوانات انس گرفته تا وقتی که اسیر قید فرونگ شدم در خدق طربو سن با جود انم بکار کن بداشتند  
یکی از زو ساجلب که سابقه معینق در میان با بود بر آن تمام که رکود و شناخت کنت سن چه حالت

کفتم که کوم **بیت**

سوی نخست از مردمان بکوه و بدشت	که از خدای نبودم بدیکری خست
قیاس کن که چه حالم بود درین ساعت	که در طوینا مردم باید ساخت

بای دزر بحیریش دوستان	به که با یگانگان در بوستان
-----------------------	----------------------------

بر حالت من رحمت آورد و بدیده دنیا را ز قد فرنگم خلاص داد و با خویش تن بلب برد و دختری داشت  
بنکاح من در آورد بدیته برآمد دخوی و سینه روی و نما فرمان بردار زبان درازی کردن گرفت

و عیش مرا منقص داشت **بیت**

زن بد در سپرای مرد نکو	سم درین عالمست دوزخ او
ز نیار از قرین بد زنها	و قار بنا عذاب آنها

باری زمان تعین دراز کرد و سببی گفت که توان نیستی که پدر من ترا از قد فرونگ باز خریدم  
بلی من آنم که مده دنیا را از قد فرونگم باز خرید و بصد دنیا دست تو گرفتار کرد

شیدم کوسندی را برز کی	راند از دمان و دست کرکی	شبانکه کار در جوش نماید
روان کوسند از وی نیاید	که از جنگال که کم در بودی	جو دیدم عاقبت کر کم تو بودی

**حکایت** یکی از پادشاهان عابدی را رسید که عیالان داشت که اوقات  
غزرت چگونه می کرد کنت سیم شب در مناجات و سجود دعای حاجات و سمر روز در بند



اخراجات ملک را مضمون اشارت عابد معلوم گشت فرموده تا وجه کفاف او مبین دارند تا بار  
عیال اردل او بر خیزد **مشق** ای گرفتارای بنده عیال او که آسودگی منده خیال

غم فرزند دنان و جاده و قوت	بازت آرد ز سیر در ملکوت	همه روز اتفاق بی سازم
که شب با خدای پردازم	شب جو عقد نمازیه بندم	چه خورد با مدافسه زدم

یکی از متبعان در پیش زندگانی کردی و درک درختان خوردی پادشاهی  
بحکم زیارت نزدیک وی رفت و گفت اگر مصلحت منی بشیر از برای تو مقامی بسازم که ترا  
فراغ عبادات به ازین مسر شود و دیگران برکت اناس شامستفید گردند و بصلاح اعمال  
اقدام کنند زاهدان سخن قبول نکرد و روی بر تافت یکی از وزرا گفتش باس خاطر ملک را  
روا باشد که چند روزی بشیر در آیه و کینیت مکان معلوم کنی پس اگر رضای وقت عزیزا  
از صحبت اغیار گذوریت باشد اختیار باقیست آورده اند که عابد بشیر اندر آمد  
دستان سرای خاص ملک برای او پرداختند تنامی و کثای تن آسای بود **بیت**

کل رخسار عارض خوبان	سنبش همچو زلف محبوبان
سبحان از هینب برد عجز	شیرنا خورده طفل دایه سنوز
و افا سن علیها حنا ر	علقت البشیر الاخضر نار

**بیت** ملک در حال کنیز کی خوب روی شش فرستاد


ازین به پان عابد فرست	ملایک صورتی طاووس سی
که بعد از دیدش صورت ند	وجود یار سایه ترا شکسبی

سمحان در عبثش علامی بدیع الحال لطیف الاعتدال

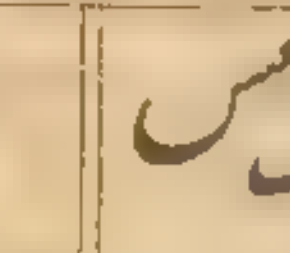
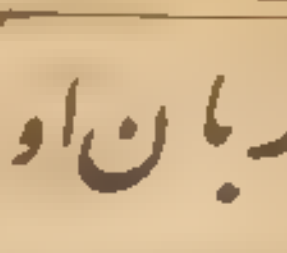
ملک الناس حوله عطشا	و سوساق بری ولا یسنه
دید از دیدنش نکستی سیر	سبحان کز فوات مستقی

عابد طعامهای لذیذ خوردن گرفت و کسوت لطیف پوشیدن و از فواکه و شکوم و حلایات  
تمتع یافتن و در جمال علام و کنه نظر کردن و خوردنندگان گفتند زلف خوبان زنجیر باقی غلست



و دام مرغ زیرک  در سر کار تو کردم دل و دین بایمه داش مرغ زیرک تحقیق منم امروز و بودا

فی الحکله دولت وقت مجموع بر روال آمد جانک گفته اند **بیت** سر که مست از قیبه و سپهر و مید

وز زبان او را نیاکس  چون بدینا درون سر و آ  بعیل در بماند پای کس

باری دیگر ملک بدین اور غبت کرد زاهد را دید از بیات خستین بگردیده و سرخ و سفید

برآمده و فربه شده و بر بالش دیبا یک زده و غلامی بری سپهر بر مالای سر مروه در دست

ایستاده بر سلامت خال شادمانی کرد و از مردی سخن گفتند ملک گفت من این دو طایفه را

دوست دارم علما و زاهدان و وزیر فیلسوف جهان دیده حاضر بود گفت ای خداوند شرط دوستی

آنست که ما بر دو طایفه احسان کنی گفت چگونه کنم گفت علما را زربده تا دیگر بخوانند و زاهدان را

جیزی مده تا زاهد بمانند **بیت**

 خاتون خوب صورت پاکیزه روی  نقش و نگار و خاتم پرویز کو باشد

 درویش نیک سیرت فرخنده رای  نان فطیر و لقمه در یون کو باشد

**حکایت** مطابق این سخن پادشاهی را همی شنید گفت اگر انجام این کار بپردازم این

جنیدین درم زاهدان دهم چون حاجتش بر آید و تشویش خاطرش برفت و غایب در شن بوجود

شرط لازم آمد کی را از بزرگان خاص کیسه درم بداد تا صرف کند زاهدان گویند علما عاقل

مشیار بود همه روز کرد و شبانکه باز آید و در مهابوسه داد و پیش ملک بنهاد و گفت

چند آنکه زاهدان را طلب کردم نیاقم گفت این چه حکایت است آنچ من دادم درین ملک جبار صد زاهدیت

گفت ای خداوند آنکه زاهدیت نمی ستانند و آنکه می ستانند زاهدیت ملک نخبه دید و ندیدانرا


گفت چند آنکه مرا در حق خدایرستان ارادتت و اقرار این شوخ دمه را عداوتت

و انکار و حق بجانب اوست  زاهد که درم گرفت و دنیا را  زاهد ترازویکی دست آر

یکی از علما را سخ را پرسیدند که چه گویی در حق نان و نفق گفت اگر از جمعیت

خاطر می ستانند خلاست و اگر مجموع از بهر نان نمی نشینند حرام **بیت**

 نان از برای کنج عبادت گرفته  صاحب دنان کنج عبادت بر آن

 درویشی بقای رسید که صاحب بقعه گرم انفس بود  و طایفه اهل فضل و ملاغت در حجت



او بر یکی باده و لیکن جانک رسم ظننان باشد می کشند درویش را به بیان کرده بود و ماند و  
خزده که از آن میان گفت بطریق ظرافت که ترا چیزی باید گفت در جواب گفت مرا چون بکیران  
فضل و ادب نیست و چیزی نخواهد آمد یک منت از من قناعت کند بکمان بر بخت و ارادت

گفت بگوی **بیت** من کر سنه و برابرم سفره نان | سخن عسرم بر در جام زمان

یاران بخندیدند و ظرافتش را پسندیدند و سفره پیش آوردند صاحب دعوت گفت ای یار زمانی  
توقف کن که پرستارم کوفته بر این می سازند درویش سر بر آورد و گفت **بیت**

کوفته در سفره من کو باش | کوفته را نان تنی کو قست

مرید پر را گفت بکنم که از خلیق بزمستم از بسیاری که بدیدم می آیند و اوقات  
من از توشش ایشان پریشان می باشد گفت سرجه درویش انداخته و می بده و آنچه تو اگر اند  
از ایشان چیزی نخواه که دیگر بگرد تو نکردند **بیت**

کر که پیش رو لشکر اسلام بود | کافرا زیم توقع برود تا در حسین

**حکایت** قیتی پر را گفت هیچ ازین سخنان دل او نیز مسکمان در من اثری کند علت آنکه

نمی بینم ایشان را فعلی موافق و مناسب گفتار

عالمی را که گفت باشد و بس	سرجه گوید بگیرد اندر پس	ترک دنیا بدم آموزند
خوشتن سیم و غله اندوزند	عالم انکس بود که بد کند	نه بگوید خلق و خود نکند

را اندوزد و اناناس و شیر و زعفران و گلاب و پیر گفت ای سر

بحر دان خیال باطل شاید روی از صحبت ناصحان بر ما قن و راه بطالت گرفتن و علما را

بضلالت منسوب کردن و بطلب عالم معصوم از فواید محسوم ماندن **حکایت** سمجو

نامپاسی که شبی در محل افتاده بود گفت مسلمانان چراغی خوان من دارند زنی شنید و گفت تو که

چراغ نه بینی چراغ چه بینی همچنین مجلس و عط جو کلبه بزار است آنجا جو تنه ندی بضاعتی

شانی و آنجا تا ارادیت نیازی سعادتی نبری **بیت**

گفت عالم کوش جان بشنو	ور نماز بگفتش کردا	مرد باید که گیرد اندر کوش
-----------------------	--------------------	---------------------------

وزشتت نپذیرد بوا
------------------



صاحب دلی بدرسه آمد ز خانقاه	بگشت عهد قربت اهل طریقی را	کنتم میان عالم و عابد چه فوق بود
تا اختیار کردی از آن این قیام	گفت آن کلمه خویش درمی برد موج	و من جدمی گند که بکیر غسیرین را

**حکایت** یکی مست بر سر راسی خسته بود و ز نام آخیا راز دست رقیه عابدی بر سر وی که رکود و در حالت مستیج او نظر کرد جوان سر بر آورد و گفت *و لا یخسر من یسیر*

**قطعه**

متاب ای پارسا روی که کار	بخش ایندگی در من بظن کن	اگر من با جو اندرم بگردار
--------------------------	-------------------------	---------------------------

تو بر من چون جو اندر آنگر کن **حکایت** طایفه زندان خلاف درویشی بد آمدند و سخنان

ما سر گفتند و بزدند و برنجایندند حکایت از بی طاقتی پیش بر طریقت برد که چنین جاتی رفت گفت ای فرزند خسرده درویشان جابه رضاست سر که درین کسوت تحمل نیاید مرا می کند بد عیبت و خرده برو

حرام **حکایت** در می فراوان شود تیره بسک عارف که بر بخت است هنوز **حکایت**

این حکایت شنو که در بغداد	رایت و پرده را خلاف افتاد	رایت از کرد راه و رنج رکاب
گفت با پرده از طریق غیب	من و تو سر دو خواجه تا شایم	بنده بارگاه سلطانیم
من ز خدمت دمی ناسودم	گاه و بگاه در سفر بودم	تو نه رنج آزموده نه حصار
نه پیایان و باد و گردوغبار	قدم من بسی شسته است	پس خوارا حت تو شترت
تو بر بندگان نه رویی	با کینه از یاسمن بو پی	من قاده بدست شاگردان
ب سفر پای بند و سرگردان	گفت من سر را پستان دارم	نه جو تو سر بر آسمان دارم
سر که پیوده گردن افرازد	خویشتن را بگردن اندازد	

یکی از صاحب دلاان زور آزمایی را دید بهم برآمد و در خشم شده و گفت بربل انداخته گفت این راحه حالت گفتند فلانی دشنام دادش گفت این فرومایه نزار من سنگ بر می دارد و طاقت

**قطعه**

لاف سر نجسکی دد عوین بکبار	عاجز نفس فرومایه چه مردی زنی
مکرت از دست بر آید پنی شیرین کن	مردی آن نیست که شتی بزنی بردستی



اگر خود بر در پیشانی سل  
اگر خاکی نباشد آدمی نیست  
دخترش را بکش دوزی داد  
بمادان پدر جان دیدش  
جدا چای بشن آناست  
خوی بد طبیعتی که نش

نه مردست آنکه در وی مردستی

**حکایت منطوقه**

مردک سنگ دل خبان بگزید  
پیش داماد رفت و پرسیدش  
بمراحت نکستم این گفتار  
ندیدم بوقت مرگ از دست

بنی آدم سرشت از خاک دارد  
پیر مردی لطیف در ابتدا  
لب دختر که خون از و بکشد  
کای فرومایه این چه دندانت  
نزل بکند از وجد از و بردار

**حکایت**

فتنی دختری داشت بعبایت رشت روی و بجای زمان سپید و با وجود چهار نعمت کسی  
بمناکت او رغبت نمی کرد

زشت باشد ز اطلیس و دیبا که بود بر عرویس باز پیا  
فی الجمله حکم ضرورت با ضریری عقد کاهن بستند آورده اند که در آن یارخ چکمی از سرند پ  
برسید که دده نامپنار روشن کردی فیت را گفتند چرا داماد را علاج میکنی گفت ترسم که پیا

و دختر تم را طلاق دهد **مضارع** شوی زن زشت روی نامپنار به

پادشاهی خشم خارت در طایفه درویشان نظر کرد یکی از آن میان بفرست بجای آورد گفت  
ای ملک مادر من دنیا بخش از تو کمترین و بعیش خست و برک برابر و بیامت بهتر **مشغول**

اگر کشور خدای کارم است و کرد ویش حاجتمندانست در آن ساعت که خوانند این مرد  
تو خوانند از جهان شن از گفن برد جو رخت از مملکت بر بت خوا که ای خوشترت از پادشاهی

ظاهر در ویش جابه زنده است و موسی سترده و حقیقت آن دل زنده و نفس مرده

نه آنک بر در دعوی شنید از حلقی و کز خلاف کندش بچک بر خیزد  
که کز کوه فرو غلغل آسپاشکی نه عارفت که از راه سنگ بر خیزد

طریق درویشان ذکرست و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و محمل  
و هر که بدینا موصوفت درویشت و کرد در قیاست اما هر زن کردی پنهانازی هوسناکی که  
روز مابیش آرد در بند شہوت و شبها روز کند در خواب غفلت و بخورد درجه در میان آید و بگوید

هر چه بر زبان آید و پاک ندارد بدست و اگر چه در عیاست ای رسته در و نت از تقوی

کز نرون جائه ریاد از نئی رده سنت رکن در بکدار تو که در خانه بور یاداری



## حکایت منظم

دیده کل زه جد وسته	بر کلبنی از کما بسته	تا در صف کل نشیند او	کفتم بود کجا نه ما جبر
بگریست کجا و کنت خاشوش	حجت کند کرم فراموش	آخر نه کجا باغ اویم	کرینت جال و رنگ و بیم
من بنده حضرت کریمم	پرورد نهفت قدیمم	لطفست امیدم از خداو	کریمم و کره سزمنم
با انک بضاعتی ندارم	سر مایه عیسی دارم	چون وسیلتش نمایند	او چنان کار بندند
رسمت که مالکان تحریر	ازاد کند بنده پیر	بر بنده پر خرد و نجای	ای پادشاهی پستی آرای
سعدی ره کعبه رضا گیر	ای مرد خداده خدایکیر	زین در که دری در نیاید	بدخت کسی پسر نیاید

و شجاعت که ام تبرست گفت از آنکه سخاوت مست شجاعت میجانبست

ماند نام بیدش بیگویی شور	ماند حاتم طایه و بیک تابا بود
جوابان سید دیشتر ده انکوره	زکات مال بدر کن که فضل رزرا

## بسم الله الرحمن الرحیم فصل فی القیامه

خواننده مغربیه در سر بازار جلب می گفت ای خداوندان نعمت اگر شمارا انصاف بودی و مارا

ای قناعت تو انکرم کردان	قناعت رسم سوال از جهان برخواستی
سر کر اصبریت حکمت نیست	کنج صبر اختیار نتوانست

**حکایت** دو امیر زاده بودند یکی علم آموخت و آن در مال اندوخت عاقبت الام  
این یکی علامه عصر شد و آن عزیز مصر گشت پس این تو انکرم چشمت خدات در فتنه نظر کردی و گفتی  
من بملطت رسیدم و تو تنجان در ملکنت ماندی گفت ای برادرشگر باری غرانه تنجان بر من است

که میراث پیغمبران یافتیم یعنی علم و تو میراث فرعون و ثمانیان یافتی یعنی ملک مصر **مشق**

من آن مورم که در پایم بالند	نه ز نورم که از دستم بالند
بجا خود سگران نعمت گزارم	که زور مردم آزاری ندارم

دروشی را شنیدم که در آتش فاقه می سوخت و خرقة بر خرقة بی دخت و سلی  
خاطر خود را می گفت بنان جنگ قناعت کنیم و جابه دلق که بار محنت خود به زبانت خلق



کسی گفتش چرا نشینی که فلانی درین شهر طبع کریم دارد و گرمی ایسم میان خدمت بسته و بر در دهانت  
اگر بر صورت حالت مطلع گردی با بس خاطر غزان داشتی منت دانه گفت خاموش که درویش

مردن به از آنکس حاجت پیش کیسه بردن

سم رفته دوختن به و الزام کنج صبر	اگر بجزر جابه رفته رخواجگان شست
تخاکه با عقوبت دوزخ برابرست	رقن یایی مردی تمسایه درشت

کلی از ملوک عجم طبعی حادق خدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرستاد  
سالی در دیار عرب بود هیچ کس معالجه از وی درخواست خدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم اندوخت  
کرد که بنده را برای معالجه اصحاب خدمت فرستاده اند و درین مدت کسی آفتاب نکرده تا خدمتی که بنده  
میتوانست بجای آورد رسول صلی الله علیه و سلم گفت این طائفه را طریقی است که تا اشتها غالب  
نباشد چیزی نخورند و مسنوز اشتها بایستی باشد که دست از طعام باز دارند حکیم گفت اینست

موجب تن درستی زمین خدمت یوسید و برقت

سخن آنکه کند حکیم آغاز	یا سرگشت سوی لاله دراز	که ز ناگفتش خلل ناید
یا ز ناخوردن سخن جان آید	لاجرم حکمتش بود گفتار	خوردنش تن درستی آرد بار

دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سفر کردند یکی ضعیف بود  
که سر بد و شب افطار کردی و دیگر قوی که روزی سه بار خوردی اتفاقا بر در شهری تهمت  
جاسوسی گرفتار شدند سردور از خانه کردند و در بکلی بر آوردند بعد از دو هفته معلومشان شد  
که یکی نماند در بکشت از قوی را دیدند مرده و ضعیف جان سلامت برده مردم درین عجب ماندند  
حکیمی گفت خلاف این عجب بودی این یکی بسیار خواره بود طاقتی نداشت سختی  
بلاک شد و آن در خوشی تن دار بود لاجرم مرعادت خویش صبر کرد و سلامت بماند

جو کم خوردن طبیعت شد کسی را	جو سختی پیش آید سهل گیر
و گرتن پرورست اندر فرایچه	جو سگی بند از سختی میر

کلی از حکما پسر رانی کرد از بسیار خوردن که سیری شخص را رنجور دارد  
گفت ای پدر که سگی مردم را بکشد که طریقیان گفته اند بسیری مردن به که که سگی بردن گفت



نخدان خور کز دمانت بر آید	نه جند انگ از صغیف جانت بر آید
بالک در وجود طعانت عیس نفس	رنج آورد طعام که مش از قد رنج
کر کشیک خوری بکلف زبان بود	وزمان خشک در خوری کشک بود

**حکایت** تنای را در می چند بر صوفیان گرد آمده بود در روز مطالبت کردی و سخنانی باخوشی گفتی اصحاب از گفتن او خسته خاطر می بودند صاحب دلی در آن این گفت نفس را

و عده دادن بطعام آسان ترست که تنال را بسیم

ترک احسان خواجه اولیتر	کا حمال جفای بوابان
بتنای گوشت مردن به	که تقاضای زشت قصابان

جو اندیدی را در جنگ تا مار جراحی بویک رسید کسی گفت فلان بازرگان نوشدارو دارد اگر خواهی باشد که نه ستد و گویند آن بازرگان نخل معروف بود جو اندید گفت اگر نوشدارو خواهم ده یا نه ده و اگر ده منفعت کند یا نکند باری خواستن از روز مرگشند است

سرجه از دومان بمنت خواستی	در تن افزودی و از جان گاهستی
---------------------------	------------------------------

و حکما گفت اند اگر آب حیات فروشد بآب روی نباید خرید که مردن بعت به از زندگانی بدست **بیت** اگر خطل خوری از دست خوش خوی به ارشیرنی از دست ترش روی

یکی از علما خوردند بسیار داشت و کفاف اندک با یکی از زرگان که معتقد او بود بگفت بروی از توقع او درسم کشید و تقاض سوال از اهل ادب در نظرش قبیح آمد **بیت**

ز بخت روی ترش کرده شرم رخن	مرو که عیش سرو نریخ کرد این
بحاچه که روی تازه روی خندان	فرو بندد کار کش ده شیان

آورده اند که در وظیفه او زیادت کرد و بسیار ارادت کم عالم پس از جبر و زبون مودت

معه برقرارند بگفت **نفس المطاع** حين الذل کبها **القدر منقصب** والقد محض

نام افزود و آب روم کاست	نی نوایی از ندلت خواست
-------------------------	------------------------



**حکایت** درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفتش فلانی نعمتی قیاس دارد اگر بر حاجت تو توقف کرد و سبب آنکه در قضا آن توقف جایز ندارد گفت من اورا ندانم گفت منت ربهی کنم دستش گرفت و بمنزل انکس در آورد یکی را دیدند شسته و لب فروشته و ابرو بهم در کشیده سخن گفت و باز کردید

کسی گفتش چه کردی گفت عطای او مقای او بخشیدم

مهر حاجت بزرگ ترش روی	که از خوی پیش فرسوده کردی
اگر کوی غم دل با کسی کوی	که از رویش منتد اسوده کردی

**حکایت** حاتم طایه را گفتند از خود بزرگ منت تو در جهان شنیده یا دیدی گفت روزی جبل شتر قربان کرده بودم و امیران عرب را ضیافتی ساخته حاجتی گوشه صحرای و نرقم خار کنی دیدم پشته فرام آورده گفتم بهمان حاتم طایه جواز روی که خلقی بسیار رساط او کرد

آمده اند گفت **بیت**

سر که مان از عمل خویش خورد	منت حاتم طایه ببرد
----------------------------	--------------------

من اورا بهمت و جوانمردی برتر از خود دیدم **حکایت** موسی علیه السلام درویشی دید از بر سکنی بر یک اندر شده گفت یا موسی دعا کن تا خدای عز و جل مرا کنایه دهد که از ی کلاقمی جان آدم موسی دعا کرد و بر رفت پس از چند روز باز آمد مر در دید گرفتار و خلقی اینو به بر و کرد آمده گفت این چه حالتی گفتند ان شخص خمر خورده است و عوده کرده و یکی را کشته اکنون

قصاص فرموده اند و اطمینان گفتند **بیت**

اگر به سکنی اگر برداشتی	تخم کجک از جهان برداشتی
-------------------------	-------------------------

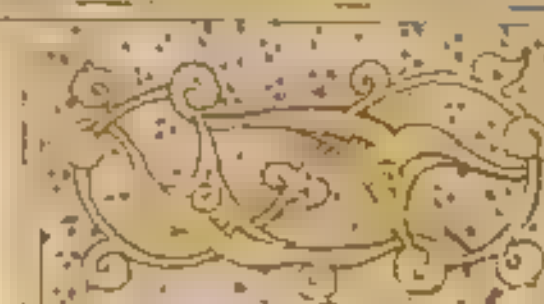

عاجز باشد خودت قدرت یابد	بر خیزد و دست عاجزان یابد
--------------------------	---------------------------

موسی علیه السلام بر حکمت جان آفرین اقرار کرد و از تحاسن خویش استغفار **شعر**

ما ذل انما ضلک یا مغفور فی الخطیئ	حق یملکت فقلت النمل لم یطیر
-----------------------------------	-----------------------------

سند حواهد و سیم و زرش	سبیل خواه بصورت سرش
-----------------------	---------------------



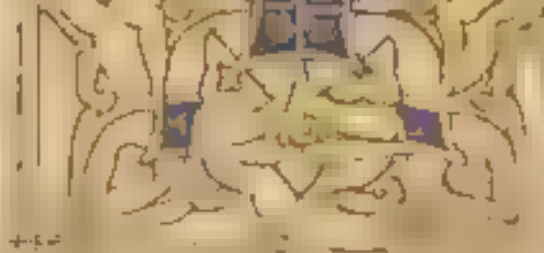
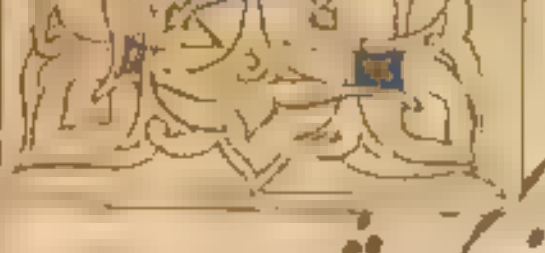


اکس که تو انکرت نمی کرد اند  او مصیحت تو از تو بهتر داند 





اعرابی را دیدم در حلقه جو بر این بصره حکایت می کرد که وقتی در پابان مکه راه کم کرده بودم و از زاد معنی با من چیزی نمانده و دل بر هلاک نهاده که ناگاه کبسه یافتیم بر مر و ارید سرکز آن ذوق و شادی فراموش کنیم که نپداشتم گندم بر این کرده است باز آن پلخه فونا امیدی که معلوم کردم

که مر و اریدست <b>بیت</b>	در پابان جنگ و ریک روان	تشنه را در دماغ درجه صدف
مردنی تو شه کوفتا از پای	بر مکر بند اوج زرحه خوف	<b>حکایت</b> و مخین

دروشی در قاع بیطه کم شده بود و وقت و قوتش نمانده و در می چند داشت بسیاری بگردید و راه بجایی نزد بس سختی هلاک شد طانه رسیدند در نهادند پیش رویش نهاده و بر خاک نبشته **بیت**

	کر همه زرجبفی دارد	مردنی تو شه بر کمر دکام	
	در پابان فقیر سوخته را	شلم خسته بین که تیره خام	

هرگز از دور زمان نالیده بودم و روی از کردش انام در نمی کشیده و بیکه که پام بر من بود و استطاعت پای بوشی نداشتیم جامع کوفه درآمد دلسگی را ددم که پایا نداشت پاس نمت حق جای آوردم و بر نا بودن کفش صبر کردم **بیت**

	مرغ بر این چشم مردم سیر	کمتر از برگ تیره بر خاست	
	واکه را دستگاه و قوت نیست	شلم خسته مرغ بر یانت	

یکی از ملوک با تنی خند خاصان در سکار کاسی برستان از عارت دوازده تاش در آمد خانه و تنه این دیدند ملک گفت شب آنجا رویم تا زحمت سرمان باشد یکی از وزیرا گفت لایق قدر پادشاه نباشد خانه و تنه این آنجا کردن بین جاحسیمه زمینم و آتش کنیم و تنه اینرا خبر شد ما حضری ترتیب کرد و پیش سلطان برد و زمین بوسه داد و گفت اگر پادشاه خانه و تنه این نرول کردی قدر بلند سلطان بدین قدر نازل شدی ولیکن نخواست که قدر و تنه این بلند کرد و سلطان را سخن گفتن او مطبوع آمد شبانه منزل او تنگ کردند باید که نعت و خلعت فرمود بوقت رقت قدیمی چند در کباب ملک می رفت و می گفت **قطعه**

	از قدر و شوکت سلطان کشت چیزی کم	از انتانت بهمان سرای دستانی	
---	---------------------------------	-----------------------------	---



کلاه کوشه دستان بافتاب رسید که سایه بر سرش انداخت چون سلفانی

**حکایت** که اسپه مول را حکایت کند که نعمتی وافر انداخته بود یکی از ملوک کنش می  
نماید که مال نیکی را آن داری و ما را مهی پیش آمده است اگر بعضی از آن سپیکه می بیند ما را بچشم عاریه  
چون از تناع برسد و فاکر ده شود و بگرگفته گفت ای خداوند روی زمین لائق قدر بزرگوار باد شاه  
نباشد دست بخت ببال چون من که ایس آلوده گردن که جب جبه که ایی فراسم آورده ام  
گفت غم نیست که پشتری هم

کرباب چاه نصرانی نه پاکست جود مرده پی شوید چه پاکست

**شعر**

قالوا عین الکلیس لیس بطایر قلنا شد بر شوق المیز

شنیدم که سر از فرمان ملک باز زد و حجت آوردن گرفت ملک فرمود تا نچاه هزار دینار از وی

بزرگ بستند **بیت** بلطافت جو بر نیاید کار سرب می کشد ناچار

مر که بر خوشن تنه شاید که نختش بد بر کسی شاید **حکایت** بازار کاین را

شنیدم که صد و پنجاه شتر زیر بار داشت و جمل بند و خدمتکار ریشی در خیرین کیش مرا بجز

خویشن بر دو سیمه بش نیار مید از سخمای ریشن کنش که فلان ابنازم تبرکستان است و فلان

بضاعت بهند و پستان و این قبایله فلان زمین است و فلان قنیه را فلان کس ضمیم است که

گفتی خاطر اسکندریه دارم که موای خوشست باز گفتی نه که دریای مغرب مشوش شد سعدی سغری

دیگر در پیش است اگر آن کرده شود بیت عمر خویشن بکوشه بنشینم گفتیم آن که ام سفر است

گفت کو کرد پارس خواجهمین بردن که شنیدم که قیمتی عظیم دارد و از آنجا کاسه جینی بر دهم

و دیپای روی بند و پستان و پولاد سندی خلب و ابکیف جلی سین و بر دیانی پارس

و از آن پس ترک تجارت کنم و کوشه دکانی بنشینم جدا ازین باخو بیافز و گفت که مش طاقش نماید گفت

ای سعدی تو ترسخنی بکوی از آنها که شنید و دید گفتیم

آن شنیدستی که در صحرا غور **بیت** بار سالاری سفتندار پستور

گفت چشم شک دینی دار را **حکایت** یاقاعت پر کند یا خاک کوه



کای مال داری را شنیدم که نخل جان معروف بود که حاتم طایه بکرم ظاهرش  
بنعت دنیا را پسته و خست نشن جلی همچنان در نهادش ممکن نمانی بجانی از دست ندادی و گریه بود بریده را  
بلقعه تو خستی و سک اصحاب الکف را اسپتخوانی نینداختی فی الجمله خانه او را کین بدی در شده

و سفره او سر شده **بیت** در روشن بحر بوی طعاش نشیدی مرغ از بس ناخودان او زیزه

شنیدم که بدریای مغرب راه مصر برگزیده و خیال فرعونیه در سر **حکایت**

پیش از آن مخالف را آمد **بیت** با طبع موت ج کند دل که نوازد شرطه سه وقتی بود لاق شتی

دست بد عابد داشت و فریاد نیل فایده خواندن گرفت **و آخر الفی**

**بیت**

دست تضرع جسد نده محتاج را وقت د عابر خدا وقت کرم در بغل

**بیت**

از زهر و سیم را ختی برسان خوشن هم بتقی بر کیه

زاکمه این خانه که تو خواه ماند خستی از سیم و خستی از زهر

آورده اند که در مصر درویش اقارب داشت بعد از هلاک او بیت مال او تو او بگرشند و حامی

کن مرگ او بدریدند و خسرو دیاطی بریدند در آن بنده کمی را از ایشان دیدم بر باد پای روان

و غلامی در پی او دو ان گفتم **بیت** و ه که کرم ده باز کردیدی میان قیله و سوند

رد میراث سخت تر بودی و ارشام از مرگ خوشیاوند بسا تقه که میان بود استیش

گرفتم و گفتم **بیت** بخورای نیک سیرت سره مرد گمان کنون بخت کرد کرد و خور د

کای شنیدم که صیادی را مایی عطیم در دام افتاد صیاد ضعیف بود و مایی قوی

طاقت خط او نداشت قوت مایی بر و غالب آمد و دام از پیشش در بود و گرفت **بیت**

دلم همسار مایی آوردی مایی این برفت و دام میرد

دیگر صیادان در بیخ خور دند و ملا متش کردند که حنین صیدی در دامت افتاد و نداشتی نگاه

داشتن گفت جتوان کردن مرا روزی نبود و مایی را روزی مانده بود صیادی روزی در جله

مایی کیر و مایی نیل اجل از خشک نمیرد **حکایت** دست و پای بریده نزار پایی را بکشت



صاحب دلی دید و گنت سبحان الله بانرا پای که داشت چون اجلس فراز آمد از پی دست و پای

توانست که بخت **مثنوی** جو آید ز پس دشمن جانستان

در آن دم که دشمن پای رسید

کمان بگانی شاید کشید

ابهری را دیدم خلعتی بین در بر و بر می که تازی سوار قصبی مصری بر سر کسی گنت سعدی چگونه می بیند این

دیای مسلم برین جوان لا یعلم کنتم خطی ز شست که باب زرنشته است **قطعه**

مادی توان گنت ماند این جوان

که مسج خنه نه پنی حلال خر خوش

که ماکاه ملکش ضعیف خواهد شد

وراسته نامه بپیم مخ ز بر

کمان مبد که بودی شریف خواهد شد

**حکایت** دزدی که ایی را گنت شرم نداری که از برای جوی سیم دست پیش هر لیسیمی دراز گنتی

گنت **بیت** دست دراز از پی یک چه سیم

به که میزند بد اینک و نیم

شت زنی را حکایت کند از در مخالف نفعان آمده بود و با خلق فراح

از سنگ دستی بخان آمده شکایت شنید بر در از جور روزگار و اجازه خواست که عزم سفر

دارم مگر بقوت باز و دامن کای فواجک آرام پدر گنت ای سر خیال محال رسید بر

کن و پای سلامت در دامن قناعت کش که خردمندان گنت اند دولت نه بگو شید ان است

خان کم جو شید نیت **بیت** اگر هر سر مویت صد سینه است

سهر بکار نیاید و خفت بد باشد

بگذر ز نور ممد و ارون بخت

بازوی بخت نه که باز و بخت

پیر گنت ای در فوائد سفر بسیار است از نرمت خاطر و جذب منافع و دیدن عجایب و شنیدن

عجایب و تفسیر بلدان و محاورت خلایق تحصیل جاه و ادب و فرید مال و مکتب و معرفت

ایران و تجربه روزگار جهانگ سالکان طریقت گفته اند **بیت**

تا بدکان و خانه در کروی

بر و اندر جهان تفسیر کن

سرگزی خام آدمی شود

ش از ان روز که جهان روی

پدر گنت ای پیر منافع سفر بسیار است ولیکن مسلم پنج طایفه را است نخستین بازار گانی که با وجود

نفعت و گنت و غلمان و کینز کان و شاکردان جابک که داشته باشد هر روز بشهری



و سرش بتامی و در دم تقسیرج کایه از نسیم دنیا منتع

منعم کوه و دشت و پیا بان غنیت	هر جا که رفت خمه نو و خوابگاه سا
و آنرا که بر مراد جهان نیست دست را	در زاد و بوم خویش غنیمت و نیاخت

دوم عالمی که بنطل شیرین و قوت فصاحت و مایه ملاغت هر جا که رود خدمت او اقدام نمایند و اگر ارام کنند **ب** و خود مردم و انما مثال زطلالت که هر جا که رود قدر و قیمتش دانند بزرگ زاده نادان بشهر و اما ند که در دیار غنیمت پیشچ نشا تند

سیم خوب رویی که درون صاحب دلان نجا لطف او میل کند که بزرگان گفتند اند که جمال از بسیاری مال و گویند روی زیار هم دلهای خسته است و کلید درهای بسته لاجرم صحبت او را همه جای غنیمت شمرند و خدمتش را منت دانند

شاه آنجا که رود حرمت و عزت	و بر براتد بهر شین روم از خویش
پرطاو پس در اوراق مصحف دیدم	کنتم این منزلت از قدر تو می بینم
گفت خاموش که هر کس که جای دارد	هر کجا پای بند دست نداردش پیش

چهارم خوش آوازی که بحسبه داودی آب از حریان و مرغ از طیران باز دارد بولست این فضیلت دل شتاقان صید کند و از باب معنی نمادمت او رغبت نمایند

سمعی الی حسن الاغانی من دا الذی حسن المانی

چه خوش باشد آواز نرم خریں	بکوش سر نیانست صبح
به از روی زیارت آواز خوش	که آن خط نفس است و این قوت روح

نجم کینه شیه وری که بسی ماز و کمانی حاصل کند تا آب روی از بهر نان ریخت نکند داند جانک

خردندان گنته اند <b>ب</b>	و ربغیر پی رود از شهر خویش	سختی و محنت نبرد پند دوز
وز خدای قدر از مملکت	اگر نه خسید ملک نیم روز	چنین ضننا که پان که دم ای بر

سفر موجب جمعیت خاطر است و داعیه طبیب عیش و اکنه از نیای بهی است بخیا باطل در جهان رود

و در کیش نام و نشان شود	هر اکنه که دشمنی کین او بر خاست	بغیر مصیبتش رسیده کند آیام
کوتری که در آشیان نخواهد دید	تقصای بر دشمن بسوی دانه و دام	



و از خشم دل از ده پند شد و قول حکاکه گفت اندر کار نخی بدل رسانیدی اگر بعد از آن  
صد راحت برسانی این باشد که سگان از جراحت مراد و آزار در دل بماند **بیت**

جوخش گشت گمناش با خیل باش **خودشمن خواشیدی این باش**

جند امک متود کشتی با عد در مجید ملاح ز مام از گنش در کماند و کشتی برانده چنان تیره بماند  
روزی دو بلا و محنت کشید سیم روز خوابش گریبان گرفت و در آب انداخت بعد از شبان روزی  
بر کار افتاد و از جیاتش رفتی مانده بر ک در خان خوردن گرفت و بیخ گیاهان بر آوردن تا اندکی  
قوت یافت سر در پیان نهاد و رفت جند امک تشنه و بی طاقت شد بر چاهی رسید قومی را آن کرد  
بودند و شرابی آب شیرینی می شامیدند و جواز را بشیری نمود آب طلب کرد و پجاری که نمود رحمت  
نکردند دست زور آوری در از کرد میسر نشد تنی حذر افرو و کوفت مردمان غلبه کردند آمدند

ولی محاباش برزند و مجروح شد

شبه چو شد زند پس را **بامه مردی و صلابت که است**  
مورحکار که بود آتند ق **شر را میزاد را تپوت**

بحکم ضرورت در پی کار روان افتاد و بر رفت شبانگاه بقای رسید که از دروان تشویش  
ناک بودند کار و اینها را دید لرزه افتاده و دل بر مرک نهاده گفت اندیشه مدارید که کی منم در میان  
بتنها بجایه در اجواب گویم و در جوانان هم یاری کنید مردم کار و انرا بلای او دل قوی شد  
و بصحبت او شادمان شدند و بزاد و باش دستیکه کردند جواز را آتش منده بالا گرفته بود و غمان  
طاقت از دست رفته نغمه جند از سر اشتها تناول کرد و شرابی جند آب پاشامید خوابش در بود  
و محنت سر مردی جهان دیده دران کار روان بود گفت ای یاران من ازین درقه شما اند شما کم بخدا گف  
از دروان جهانک حکایت کند **کاپیت** عیسی را در می جند کرد آمده بود و دست از تشویش  
شایب خوابش نیایدی کی را از دوستان بر خویش خواند تا وحشت شمای بدیدار او منصرف  
کند شبی جند در صحبت او بود خدا گف بر در مهاش و قوف یافت و سرد و غم سفره گرداندا  
عوب را گریان دیدند گفتند حال چیست مگر آن در مهازد و بر دگنت لا والله بد رقه برد **بیت**

زخم دندان دشمنی ترست **که نماید چشم مردم دوست**



جدایند که این سم از حله دزدان باشد که در میان مایه های پسته شده تا بوقت فرصت  
 یاز از آن خبر کند مصلحت آنست که او را خفته بگذاریم و رخت بر بندیم و بر اینم اهل کار و آنرا  
 بضیحت بر اسپتوار آمد و مهابتی از جوان شست زن در دل گرفت و رخت بر بستند و جوان را خفته  
 بگذارشتند و بر قند جوان آنکه خبر یافت که آقا بش در گفت یافت سر آورد کاروان رفتند  
 سجان بس بگردید و راه بجای بنوشته وی نواز وی برخاک نهاد و دل بر هلاک نهاد و گفت

من دایم می وزم العیش	ما للغریب سوی الغریب امیس
در شتی کند بر عریان کی	

مسکن درین سخن بود که مادر پیری صید از شکر و رافاده بود و مالای سرش استاده  
 و می شنید در میانش نظر کرد و صورت حالش بریشان دید پرسید که از کجای آیی و بدین جای که چون  
 افتادی بعضی از آن که بر سرش گذشته بود باز گفت ملک زاده را بر و رحمت آمد خلعت نعمت  
 فرمود و مقصدی با وی روان کرد تا بشهر خویش باز آمد پدر بیدار او شادمانی کرد  
 و بر سلامتی حالش شکر گفت شاکه آنچه بر سر او رفته بود از حالت کشتی و جور ملاح و جانی  
 روستایان بر سر جاده و غدر کاروانیان با در می گفت مد رفت ای پسر نکنت سبکام  
 رفتن که تنی دست زادت دیری بسته است و بنجه شیرینی کشته **بیت**

چه خوش گفت آن تنی دست سلح شور	جوی ز بهر تر از بجاه من زور
-------------------------------	-----------------------------

مد رفت ای پسر مرا منته تا رنج ببری کنج بر نداری و ما جان در خطر تنی بردن تن طغیانیه  
 و نادان پریشان نکنی خرمن بر بگیری نه پیله باندک بایه رنجی که بردم چه مایه راحت آوردم  
 و بهر منشی که خوردم چه مقدار عمل حاصل کردم

گر چه پیر و نزر زرق توان خورد	در طلب کاش باید کرد
<b>بیت</b>	
غواص اگر اندیشه کند کاشمک	سرگز کند در کرانهای بنگ
آسیا سنگ زرین تبحر نیست لاجرم بخل با کران پی کند	



چرخ و شیر شکر زه درین غار	باز افتاده راجه قوت بود
کر تو در خانه صید خواهی کرد	دست و پایت جو عکبوت بود

پدر گفت ای سر ترا درین نوبت فلک یابوری کرد و سعادت رهبری نمود تا ملک از حار و خار و  
از پایی بد آمد که صاحب دولتی در تو رسید و بر تو خوش و دو کسر حالت را بتقدیری خبر کرد چنین اتفاق  
ندارد افتد و بر ناد حکم نتوان کرد **بیت** صیاد نه بر بارشغالی گیرد افتد که یک روز بیکش خور  
جانم کی از ملوک پارس حسرتی کنی که انما به در انکشتی داشت باری حکم تقصیر باقی  
خدا خاصان بصلاهی شیراز پیرون رفت فرمود تا ان انکشتی باز بکند عصبه نصب کرد تا میر که تیر از  
حلقه انکشتی بگذراند خاتم او را باشد اتفاقا چهار صد حکم انداز که در خدمت او بود و در حلقه خطا  
کردند مگر گوئی که بر بام رباطی میاز بجبه از هر طرفی انداخت باد صبا تیر او را بجلقه  
انکشتی بگذراند خلعت و نعمت یافت و خاتم بوی از زانی داشت بر تر و کار از ابوخت گفتند چو چنین  
کردی گفت تا روقت بخشین بر پای بماند

که بود که حکیم روشن رای	بر نیاید درست تدبیری
گاه باشد که کودکی نادان	بغلط بر هدف زند تیری

**حکایت** دروشی شنیدم که در غاری شسته بود و در روی جهان بسته و ملوک

و سلاطین را در چشم نممت او شوک و هیبت نماده

تا میر دنیا ز مند بود	هر که بر خود در سوال کشد
کردن نیل طمع بلند بود	از مکار و مادی شای کن

یکی از ملوک آن طرف اشارت کرد که توقع بکرم و اخلاق حمیده جانت که با ما بنان و نمک  
موافقت کنی شیخ رضا داد حکم انک اجابت دعوت سنت است دیگر روز ملک بعد از قدش  
بر رفت عابد از جای بر جفت و ملک را در کنار گرفت و مطلق کرد و ثنا گفت چون ملک باز گشت  
یکی از اصحاب رسید شیخ را که جنین ملاطفت که کردی امروز خلاف عادت بود گفت ای برادر  
شنیدم که گفته اند

هر که بر بساط پستی	واجب آمد خد متشن برخواست
--------------------	--------------------------



کوشش تواند که همه عسروی	شنود آواز دلف و جگ و لی
دین شکید ز تماشای باغ	لی کل و نسیرین بهر آرد و باغ
گر نبود باش آکنده پر	خواب توان کرد حجره زیر سر
و ربودد لبه سحر خوابه پیش	دست توان کرد در آغوش خوش
وین شکم نی سزج سزج	صن ندارد که باز دسیج

**باب چهارم در فوائد حاصله است**

یکی از دو پستانرا گفتم اتساع سخن بعبت آن آهیا رآید است که غالب اوقات در سخن بیک  
و بد اتفاق افتد و دیده دشمنان بسز بریدی نیاید گفت دشمن آن که یک نه پند **بیت**

منه تخم عداوت بزرگ رعیت      کسکت سعدی و در خشم دشمنان راست  
**حکایت** بازار کاین را هزار دینار خسارت افتاد سپهر گفت نباید که این سخن بکسی دران  
نی گفت ای سره مصلحت دیده در نهان داشتن گفت تا مصیبت دوشود یکی نقصان به و دوم شامت

**بیت** دشمن  
مکوانده خویش با دشمنان      که لاول گویند و شادی کمان

**حکایت** جوانی فرودمند بود از فنون فصیل خطی وافر داشت جوانک در محافل  
داشتند ان شپتی اما سخن نکته باری مدرش گفت ای سرانجه تو نزدانی چرا مگو پی کنت

ترسم که پرسندم از آنج ندانم و سرسای برم از آنج ندانم

آن شنیدی که صوفی گوشت      زیر بغلین خویش منجی جنب  
آستینش گرفت سرشک      که پانعل بر ستورم بند

**حکایت** یکی را از علمای معتبره مناظره افتاد با یکی از ملاحد لعنه هم الله و تحت  
با او بر نیاید سپر مینداخت و رکشت کسی گفتش که ای فقیه ترا با جندین علم و فضیلت  
با پی دنی حجت نماند گفت علم من قرانت و حدیث و کتار شایخ و او بدینها مقتد نیست و نمی شود

**بیت** مرا شنیدن غز او چه کار آید



شدید و گفت ای حکیم از من چیزی نخواه گفت حاتم خود میخواستم اگر انعام فرمایم

امیدوار بود آدمی بخیر کسان مرا نیکه تو امید نیست سرمرسان

سالار دزدان بر در حمت آمد و جامه او را باز داد و قبا و پوستینی بر آن مزید کرد و زر چندی نیز بداد  
سکای منجی خانه در آمد مرد پیکانه را دید باز ن وی بهم نشسته دشنام داد و سقط گفت  
جنگ و آشوب بر خاست صاحب دلی برین وقوف یافت و گفت

تو را وج فلک چه دانی که ندانی که در سرایت کیست

**حکایت** خطیبی که به الصوت خود را خوش آواز پنداشت و فریادی مر  
داشتی گفتی نعمات غراب این در پرده اکان اوست یا آیت ان المکررات در شان او  
مردم قریه بعلت جایی داشت بارش می کشیدند تا یکی از خطبای آن اقلیم که با وی عداوتی داشت  
شنانی باری رسیدنش آمد بود گفت ترا خواهی دیدم ام خیر باد گفت چه دیدی گفت جهان دیدم  
که ترا آواز خوش بودی و مردمان از آن پس تو در راحت گفت این مبارک خواست که دیده که  
مرا بر عیپ من واقف گردانیدی معلوم شد که آواز ناخوش دارم و خلق از بلند خواندن  
من برج اندرند عهد کردم که ازین پس نخواهم مکرر باسکتی قطعاً

از صحت دوستان برخم	کا خلاق بدم حسن نمایند
عیسم نمرود کال بیند	خارم کل و ما سمن نمایند
کودشمن شوخ چشم ناپاک	تا عیب مرا بمن نمایند
مرا کس که عیشتن بگوید پیش	منزداند از جا ملی عیب خوش

**حکایت** یکی در مسجد بنجار بطوع بانک نمازگفتی با دایمی که مستمعان از آن نفرت بودی  
و صاحب مسجد امیری عادل بیک سیرت بود و نخواست که او را ول آرزو ده که داند گفت این مسجد را  
نمودمانند قدیمی که هر یک رایج دنیا می رسد ترا در دنیا رسد دتم تا جای دیگر روی برین  
اتفاق گردند و بر رفت بعد از مدتی در کدر کاسی شش امیران آمد و گفت ای خداوند منج حیف  
کردی که به دنیا روم روان گردی اینجا که رفته ام پست دنیا می رسد که جای دگر و تو را چه که من امیر



خند و گشت زنها که راضی شوی که به نجاه دنیا راضی شوند

بیت کس ترا شد ز شک خار اکل | جهانک بانگ درشت تو می خراشد دل

**حکایت** ناخوش او از بیایک بلند قرآن بی خواند صاحب دل برو بگشت و گشت  
ترا شاس جندست آن ناخوش را از گشت سبج گشت وقتی که چنین است زحمت خود جراحی دمی گشت از بهر

خدا بی خوانم گشت از بهر خدا بخوان **بیت**

کر تو قرآن بدین خط خوانی | سیری رونق میمانی

**الحمد لله محمد رسول و حوالی**

**حکایت** پس نمیدی را کشت سلطان محمود را چنین بنده صاحب جمال است چگونه است که با  
سج یک از ایشان میندارد جهانک با اما ز که زیادت حسی ندارد گشت مرجه در دل فرو داید

در دیده مکنماید **مثنوی** سر که سلطان مرید او باشد | اگر همه بد کند مکنم باشد  
وا که را پادشاه پیدا زد | کیش از خیل خانه نواز د

نادر احسن بود با وی پس بودت و امانت لطیفی داشت تا یکی از صاحب دلاان گشت دروغ اگر این  
بنده را با چنین حسن و شمایل که دارد زبان دراز نبودی وینه ادبی نکردی گشت ای برادر حوا قرار دوستی  
کردی توقع خدمت مدار که خون عاشق و مشوقی در میان آمد مالک و مملوک بر خاست **بیت**

خواجبه بانه بری رخسار | چون در آمد بازی و خنده  
نه عجب که خواجبه ناز کند | واو کشد بار ما چون بنده  
غلام آب کش باید و خشت زن | بود بنده نازنین شست زن

**حکایت** پارسایی را دیدم محبت سخنی میباشده بود و از شش از پرده بر ملا افتاده  
جدا گشت ملامت دیدی و غرامت کشیدی ترک او گفتی و گفتی **بیت** کوه نغمه زد امانت دست

در خود بزمی تنعیم بزم | بعد از تو ملاذ و بلجای نیست

باری ملامتش کردم و گفتم عقل نیست راجه رسید تا نفس خیر غالب آمد گشت

سر کجا سلطان عشق آمد نماند | قوت ناز و نوبی را محفل  
پاک دامن چون زید بچان | اوقاد باکر پان خل



حکایت یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته و مطمح طرش حای خطرناک  
و وز طه ملاک نه تیره که مصورشدهی که بکام آمد یا مرع که بدام افتد **بیت**

چو در خشم شایه نماید زرت **بیت** ز رخاکی کسان نماید بر  
یاران بصیحتش که دند و کشد که ازین خیال حال تجنب کن که خلقی هم بدین کنه و سوپس که لوردی

ایرند وای در زنجیر نباید و گنت **بیت**  
دوستان کو نصیحت میکنند که مرادیده برارادت اوست جنگ جویان زور خه و گنت  
دشمنانرا کشند و خوبان دو شرط مودت نباشد باندیش جان دل از جانان گرفتن

تو که در بند خویشتن باشی عشق بازی دروغ زنی است که نشاید بدوست زبردن  
شرط ماریت در طلب مرد کردت رسد که استینش کرم ورنه بروم بر استپاش میرم  
معلقانش را که نظر بر کار او بود و شقت بر روز کار او نیدش دافند و بندش نهادند  
سودی نکرد **بیت** درد که طبیب صبری فرماید و من نفس حریفش را شکر می یابد

ان شندی که شایه نیست **بیت** بادل از دست رفته می گنت  
تا ترافد ز خویشتن باشد ش خمت من باشد آورده اند که ملک زاده را

که مدوح نظر او بود خبر کردند که جواینه سران میدان مداومت می نماید خوش طبع و شیرین  
زبان و نغمهای غیب و گمهای لطیف از وی می شنوند چنین معلوم می شود که شوری در بند دارد و شیدا  
صفت پیر دانت که دل آوخته اوست مرکب بجانب او راند خون دید که عسدم ترک او دارد  
بکریت و گنت **بیت** انکس که مرا بکشت باز آمد پیش اما که دشن سوخت رگشته جویس  
خدا کمک بلاطت کرد و پیرسیدش که از کجایه و خامی وجه صفت داری در قهر مودت  
جان عزیز بود که مجال سخن نداشت

اگر خود منت سب از بر خوانی **بیت** جو استغتی اب ت ند آید  
گنت سخن سپر ابا من بگوئی که هم از حلق درویشانم بلکه حلقه کوش ایشانم انکه تقوت استیاس  
محبوب از زبان قلاطم احوال بخت سر راورد و گنت **بیت**

عخت ما و خودت که وجود من ماند **بیت** تو بکفتن اندایی و را سخن مباد **بیت**



این بگفت و نره زد و جان تحسین کرد **حکایت** یکی از مستعدان کمال بختی داشت و معلم از اینجا

که حسن بخت است با حسن بشره او میلی بود ز جبر و توختی که بر کو دکان کریمی در حق وی روا

نداشت و وقتی که خلوتش در یاقی گفتی

نه اینجا تو مشغول ای بختی روی	که یاد خوشتم در ضمیرم آید
زدی نتوانم که دیده بردوزم	و گرفتارم که تیرم آید

باری سرگفت اینجا که در ادب درس من جسته ام می کنی در ادب نفسم تا مل فرمائی ما اگر در اخلاق من  
ما پسندی پس که مرا آن سندی نه نماید اطلاع فرماید تا در تبدیل آن سعی کنم گفت این سخن از

دیگری پرس که آن نظر که مرا با تبت خوشتر است

چشم باندیش که بر کنده باد	عیب نماید منرش در نظر
و رهبری داری و ستاد عیب	دوست نه پند بجزان یک منر

**حکایت** شبی دیدارم که یار عزیزم از در آمد خان بخود از جای رجبتم که چراغم با من  
گشته شد **سری طیف من خلوت جلدی** گفت ادا زخم که

دولت از کجاری روی نمود بخت و غیب آغاز کرد که در حال که مرادیدی چراغ فرو گشتی گفتند و منی  
یکی آنکس بدم که آفتاب برآمد و دوم آنکس منم بخاطر آمد

کرکراتی پیشم آید	خبرش اندر میان بکش
ورسگر خنده است بشیر لب	استینش بگر و شمع بکش

یکی دوستی را که زمانها نمانده بود گفت کجایی که مشتاق بوده ام گفت

مشتاق بکه ملول **بیت** دیر آمدی ای نگار سرمست زودت ندسم دامن دست

مستوق که دیر دیر مست **حکایت** آخر کم از آن سیرمند **حکایت** شاهی که باز قیام بیان آمد

بخاک گردان آمد است حکم آنک از غیرت و مضاد خالی نباشد **بیت**

یک نفس که بر اینت بار با اغیار	بسی مانده که غیرت وجود من بشد
مرا از آنج که روانه خوش گشت	نخده گفت که شمع جمع امی سدی

و دوستی خون دو بادام مغرور پستی صحبت می داشتیم مدتی برین برآمد ناگاه اتفاق غیبت افتاد



اتقاد پس از مدتی باز آمد و غیب آغاز کرد که درین مدت قاصدی نرسیدی گفتم در غم آمد

که دود قاصد بجای تو روشن کرد و من محسوم

مار و درین راه مرا کو بربان تو نهاده	که مرا تو رستم شرخواهد بودن
رنگم آمد که کسی سیر نظر در تو کند	باز گویم که کسی سیر نخواهد بودن

**حکایت** دانشمندی را دیدم بخت سخی گرفتار و راضی گفتار حور و فزادان بردی و محل نیاید  
کران کردی باری نظر تو بخت گفتم دانم که ترا در محنت این منظور علی منت و نای بودت بر زلفی منت پس با  
وجود چنین معنی لایق قدر علما نشاند خود را منم کردن و جورین ادا مان بردن گفت ای یار دت غیب  
از دامن روزگارم بدار که بارها در بان این مصیحت که تو سنی فکر کردم صبر بجای او سهل تر است نه  
که صبر از و جکیان گفته اند دل بر مجاهده نهادن آسان تر است که چشم از مشاهده بر گرفتن **بیت**

هر که بی او سرتاپد	گر خایسته کند بیاید
روزی از دت گشتش زنهار	خدا از آن روز گفتم استغفار
کند دوست زنهار از دوست	دل نهادم بر آن خا طر دوست
که بطنم نزد خود خواهد	و رنجم بر انداودا ند

**حکایت** در عقوان جوانی به خاک افتاد و دانی ماسا بهی سری و سر دشتی حکم انکه  
حقی طلب الادر و خلقی کالبد را ذابدا اتنا قحلاف طبع از وی حرکتی بدیدم که پسندیدم دان  
از در کشیدم و مهم هر کش بر حیدم و گفتم **بیت**

بر و مرجی مادتش کیر	سر مانداری سر خویش کیر
شیدش که سبی رفت و می گفت	رونی بازار آفتاب نکا
شب پره که وصل آفتاب نخواهد	رونی بازار آفتاب نکا

این بخت و سفر کرد و پریشانی بسیار در من اثر کرد

فقدت زمان الوصل و المرحا مل	تدر لند العیش قبل المصایب <b>بیت</b>
بازای و مرا بکش که میشت مردن	خو شتر که پس از تو زدن کانی کردن
اما شکر و منت باری پس از مدتی باز آمد خلق داودی تغییر شد و مجال بوسنی نریان آمد و بر پر	



زخداش جوهر کردی نشسته و رونق بازار خورش بکشته متوقع که در کنارش کرم کمانه کر فتم و کتم

تازه بهار اورقت زرد شد	دیک من کاشن سر د شد	خدا خرابی و بکر کن
دولت پارینه تصور کنی	پیش کی رو که طلب کار است	ما زبان کن که خدیار است

حکایت یکی از علما را پرسیدند که کسی ماه روی در خلوت نشسته و در ماسته و معان

خفته و نفس طالب و شهوت غلبه خاک عرب کوبید **الترافع والناظر غیر مانع**

سج باشد که تقوت پر مینه کاری از وی سلامت بماند گفت از نه رویان سلامت بماند از بد گوینان

دان سلم الانسان من سؤ نفسه	فمن سؤطن الله عی کتب سلم
----------------------------	--------------------------

شاید پس کار خویش بشستن لیکن نتوان زبان مردم بستن

حکایت طوطی را با زاغی در نفس که دند از قبح مشاهده او مجاهده می برد و می گفت این

طلعت کمر و ست و میات مموت و منظر ملعون و شمایل نامور و ن ما غراب ابلین

و بیاد خداوند فی قفس افسون **بیت**

علی الصبح بروی تو هر که برخیزد	صبح روز سلامت رو مسابا شد
بد اختیاری جو تو در صحبت تو باستی	ولی جهان که توی در جهان کجا باشد

عجبه امک غراب از محاورت طوطی هم جان آمده بود و ملول شده لاهول کمان از گردش بستی نمی نابید و می

گفت این چه بخت کمون است و طالع دون و ایام بوقلمون لائق قدر زمین استی که باز اغی برد یوار

باغی خرامان می رفتی **بیت** پارسا را همین قدر زردان که بود هم طوطی زردان

تا به کف کردم که روز کارم بقوت آن در سلک صحبت ابلهی خود را بنی جسی سیره درایی

محسن بند مبتلا کرده است **بیت**

کس نیاید پای دیواری	که برو صورت نکا رکنند
کر تراد بهشت باشد جای	دیکران دوزخ اختیار کنند

این مثل بدان آوردم تا بدانی که صد جندان که دانا را از نادان نترست نادان را از نادان است

زاهدی در سماع رندان بود زان میان گفت شاهد بلخی

کرملولی ز ما ترش نشین



حکایت سالی محمد خوارزم شاه رحمه الله با تحای صلح کرد برای مصلحتی جامع کاشف در آدم  
پیری دیدم بخوبی در نهایت کمال و نهایت اعتدال خیالک در اشغال اوت

معلت سه شوخی و دلبستی اموت

منده نوح مشی در است و می خواند ضرب زید و ادا کان المنقذی سر و کفتم ای سر خوار ز م و خا  
صدا کردند و بنجان سر و زید را خصومت باقیست نخبیده و مولدم بر رسید کفتم شرا ز گفت از نشان

سعدی چه داری گفتی  
علی جز ذیل لیسین رفرا  
ملت نخوی بصیول معانیها  
و ملل سیتقم الرفع من عامل الحرج  
علی گزیدنی مقابله  
لخی باندیش فرو رفت گفت

انجلی اشعار او درین زمین بزبان اربیت اگر بگوید بنهم نزدیکیه باشد

فان شوق الهی که تمام مشنوی طبع ترا مایوسین بخورد صورت عقل اردل با محو گردد

ای دل عشاق بدام تو صید  
ما بتو مشغول و تو بآس و زبید  
با داد امان که غم سحر

مصمم شد مگر کسی از اهل کار و ان گفته بودش که فلان سعدیت دوا نابد و داع و قلف کر  
و ماسف خورد که چندین روز جزا نگفتی که سعدی نمیشکر قدوم بزرگت را خدمت میان

بستمی گشتم بیت با وجودت ز من آواز نیاید که منم کتاب شود که در خجسته جند

روز بر آسایشی بخدت مستفید کردیم گفتم نتوانم حکم این حکایت

بزرگے دیدم اندر کوساری  
بگفت آنجا پری رویان نقشزند

قناعت کرده از دنیا بزاری  
جو کل بسیار شد پیمان بگشزند

این کفتم و بوسه رسد و روی کدیکه دادم و ووداع کردیم

بوسه دادن بروی دوست چه سود	هم در آن لحظه گردش بدو د
سبب کوی و داع بایران کرد	روی از زمین به سرخ آزان سوزد

ان لم امت يوم الوداع تاسنا  
لا تحبوني في الموده مضفا

حکایت فرقه پوشیده در کاروان حجاز سمرام بود یکی از امرای عرب اورا صد دنیا ر  
خشد ماتقت عیا کند ناکاه دزدان خفا پشه بر کاروان زدند و یک بر دزد بازار کاروان

من آدم محمد بن محمد و قمره خورشید  
نیز نام مکرر شده از سواد

مجلس ۱۰۰



کریم وزاری در نهادند و فریادینه فایده خوانند

کر تضرع کنی و کر فریاد  
دزد زرباز پس نخواهد داد

مکر آن درویش صالح برقرار خود مانده بود و تفسیری دروینایده گفتم مکر آن معلوم ترازد و بزد گفتم  
بلی بیزد ولی مرا با آن آئینه بود تا وقت نماز قیامت دلی نباشد **بیت**

نباید بستن اندر چرخ کس دل  
که دل برداشتن کاریت مشکل

گفتم موافق حال منت آنچه گفتمی که مراد در عهد جواینه با جواینه اتفاق مخالفت بود و صدق  
مودت تا بجایی که قبله چشم حال او بودی و سود و سرمایه سهم وصال او **بیت**

مکر ملایکه بر آسمان و کر نه بمش  
بد و پستی که حراست بعد از تو  
بحسن و صورت او در زمین نخواهد بود  
که هیچ نطفه جنو آدینه نخواهد بود

ناکسی پای وجودش کل اجل فرو شد و دود فراق از دودمانش برآمد روز بار خاکی حلاوت

کردم و از جلد ایات که در فراق او گفتم یکی این بود

کاج آن روز که در پای تو شد حائل  
تا بدین روز جهان نی تو ندیدی چشم  
دست کستی بز تیغ هلاکم بر سر  
این نم بر سپر خاک تو که خاکم بر سر

**قطعه**

انک قرارش گرفته و خواب  
کردش کستی کل رویش برخت  
تا کل سرین تشاندی نخست  
خارستان بر سر خاکش برست


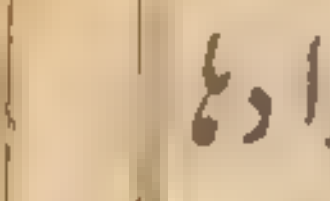
بعد از نماز قیامت او عزم جزم کردم که بقیت زندگانی فروش موس در نوردم و دیگر کرد

محالست مکر دم **بیت**

دوش چون طایوس می بازیدم اندر باغ  
سود دریا بیک بودی که بودی هم موج  
دکر امرو زاز فراق یاری هم جو مار  
صحبت کل خوشنیدی که هستی تشویر خمار


**حکایت**  
یکی را از ملوک عرب حدیث یلی و مجنون گفتند و شورش حال او که ماکال فضل  
و بلاغت سر در بیان نهاده است و زمام اختیار از دست داده فرمود تا حاضرش کردند و ملاتش  
کردن گرفتند که در شرف نفس پان چهل دیدی که خوی جوان گرفته و ترک عشرت مردم گفتی





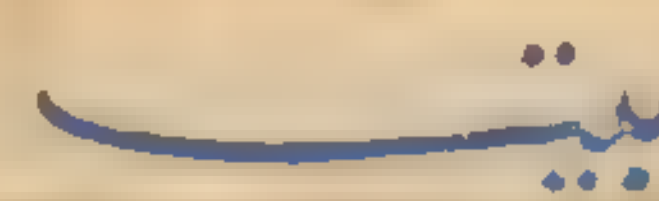
مجنون نباید و گنت  و رب صدیق لایق وادایم  الم تر ما یفوض الی عذری

**ترجمه**

کاج کانا که عیب جن بستند	رویت ای پستان بیدندی
تا بجای ترنج در نظرت	بخر دستها بریدندی

تا حقیقت دعوی بر سر منی گواهی دادی و گنتی  در دل آمد که حال لیلی ملاحظه کند تا چه صورتت بوجوب چندین قفسه پس نه بود طلب کردن در  
ایحای عرب بگردیدند و لیلی را بدست آوردند و دشمنی که در صحن سرای داشتند ملک در میان  
او نظر کرد در نظرش خیره آمد حکم آنکس که ترن خدام حیرم او بحال از و پیش بودند مجنون نداشت  
بدانست گفت ای ملک از درجه چشم مجنون بحال لیلی نظر باید کرد تا سر مشاهد او بر تو بجلی کند

ما من ذکر ایچے بمسمع  او سمعت و ترن ایچے حاجب می  یا مشر الخان قووال للعافا

ست در می یافت الموضع  تن در پستان را نباشد در دریش

جز بهم دردی نیوم در خوشی	گفتن از زبونی حاصل بود	با یکی در عسر خود ناخوردش
تا ترا حایله نباشد سحر	حال با باشد ترا افانیش	سوز من با دیگری نسبت کن

او ملک بردست من بر عضو  قاضی سدا ترا حکایت کند

با نعل بند پیری خوش بود و نعل دشش بر آتش رور کاری در طلبش ملتفت و پویان و مقرر

و جوان و بر حسب واقعه کو بیان 

در خشم من آمدان سحر و بلند	بر بود دلم زد دست و در پای انگذ
این دیده شوخ می دهد دل کمند	خواست که بکس دل ندیده ببند

شنیدم که یک روز در کدارشش قاضی ز آمد رخسار من معامله بمشربسید شام گاهی  
داد و سقط گفت و سنگ برداشت و سحر از بی حسرتی گذاشت قاضی بیکه را گفت از علای  
معتبره که سم غان او بود پیت آن شاه بی و خشم گرفتنش وان عقد برابر وی ترس شنیش  
در بلاد عرب گویند **الحجیه نریپ** همانا که از وقاحت بوی ساحت می آید

از دست توشت بردمان خوردن	خوشت که دست خوششان خوردن
--------------------------	--------------------------



پادشاهان سخن بصلاحت گویند و باسد که در نهان صلح جویند

الکونوا و رده ترش طعم بود	روزی دو سه صبر کن که شیرین گردد
---------------------------	---------------------------------

این گفت و بسند قضا باز آمدنی خندار بزرگان عدول مجلس حکم او بودندی زمین بوسیدند که  
با حازه سخن در خدمت بگویم اگر چه ترک ادبست و بزرگان گفتند **بیت**

نه در سخن بحث کردن رواست	خطا بر بزرگان گرفتن خطاست
--------------------------	---------------------------

ولیکن حکم انک سوابق حکم خداوندی ملازم روزگار بندگانت مصلحتی بنید و اعلام کنند نوعی از  
خیانت باشد طریقی صواب است که باین پیر کرد طمع نکردی و فروش و لغ در نوردی که مضرب  
قضا با یکا بی منع است مابیکای شیع ملوث نکردی و حریف اینست که دیدی و حدیث این که شنیدی

یکی کرده بی آب روی سپه	جه غم دارد از آب روی کس
با نام بکوی بجا سال	که مک نام رستش کنای مال

ماضی را بصیحت بایران یک دل پسند آمد و بر چسپن رای و خط وفاداری ایشان افزون کرد و  
نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صوابست و مساله بی جواب ولیکن **بیت**

نصیحت کن مرا چند انک خواسی	که نتوان شستن از زنگی سیاسی
----------------------------	-----------------------------

این گفت و کپ از آن شخص حال او برانگیخت و نفی کران بر بخت و گفته اند مرگ از در ترازو

زور در بار نوست	
-----------------	--

مر که زردید سر فرو د آر د	و ر ترا زوی آهین دشت
---------------------------	----------------------

فی الجمله شکی خلوت میر شد و هم در آن تب سخته را جزم شد قاضی را شراب در سر محبوب در برار نعم

مخفی و ترم گفتی	
-----------------	--

امشب مگر بوقت نمی خواند این کس	عشاق بس کرده سنوز از کجا زبوس
بکدم که دوست فتنه خوابست زینهار	پدار با شستن تا زود عسر بر فوس
تا شنوی ز مجد آینه باین صبح	یا از در سرای اما بک غریو کوس
لب از منی جو چشم خرو س املی بود	برداشتن گفتن نهوده خروس

قاضی درین حالت که یکی از خدمتکاران در آمد که چه شپنی خرقه پای داری کریز که خود ان برودتی



گرفتند و پیش ملک جشی کرده تا آتش فتنه را بکمر زدن ساعت که اندکست مکر باب تدری  
فروشانیم مادی که فردا بجا بکشد عالمی فرا که قاضی بخندید و گفت

رخ در صید برده ضیف را	چه تفاوت کند که سک لا بد
روی در روی دوست کن بکار	که عدوشت دست می خا بد

ملک را اینم در شب اکاسی دادند که قاضی ملک ترا حین مگری حادث شده است چه فرمایی گفت من او را  
از فصلای عصر و یکانه روزگار بی دانم باشد که خصمان در حق وی بغرض خوضی کرده اند این سخن  
سمع قبول من نیاید مگر آنک معاینه کرد که حکیمان گفتند اند

تندی سک دست بردن رخ	بدندان بردشت دست در رخ
---------------------	------------------------

تسیدم که سخا به بانی چند خاصان بیا این قاضی فرا از آمد شمع را دید ایستاده و شاه  
ومی رخت و قدح شکست و قاضی در خواب مستی بجز از ملک مستی پس ملک آهسته بلفظ پیدارش کرد  
که خیر مولانا آفتاب برآمد قاضی دریافت که چه حالت گفت از کدام جانب برآمد سلطان عی داشت گفت از  
حالت شرق خاک رسیم بود دست گفت احمد که هنوز در توبه بازست حکم این حدیث

الجبلی حتی طلع الشمس من مخرجها استغفر الله العظیم و اتوب اليه

این دو حسینم بر کاه انجختند	نخت نافر جام و عقل تمام
کر که قنارم کنه متوج جسم	ور نیخته غوغا تر کاستام

ملک گفت توبه درین حالت که بر کاه خود اطلاع یافته سودی کند

چه سود از دزدی ای که توبه کردن	که توانی کند انداخت بر کاخ
بلند از میوه کو کوماه کن دست	که کوته خود ندارد دست بر شاخ

ترا ما وجود حسین مگری که ظاهر شد خلاص صورت بنزد و این گفت و نذر مود ما موکلان عذاب  
و عقوبت در وی اوختند گفت مرا بخدمت ملک یک سخن بافتست ملک بشنید و گفت آن جهت گفت

باستین مالی که رمن آتشینه	طع مدار که از دامت بدارم دست
اگر خلاص محالت ازین کنه که مرا	مدان کردم که تو داری امید واری

ملک گفت این لطفه مدع آوردی و این نکته غریب گفتی و لیکن محال عقلت و خلاف شرع که ترا فضل و



از خاک عتوت من بر ماند مصلحت آن بی پیم که ترا از بام قلعه نبر اندازم تا در آن بخت بدیند  
و عبرت گیرند گفت ای خداوند جهان برور ده نعمت این خاندانم و این جسم تنه از من کرده ام در جهان  
دیگری را پند از نامن عمرت کیرم ملک را خند آمد و لغوا از سر جرم او برخاست و مشر از آنکه بیب او  
اشارت می کردند گفت هر کی عین خوشن بیند طعنه بر عیب دیگران فرزند گزیند

جوانی پاک باز و پاک رو بود چنین خواندم که در دریای اعظم جو طاح اندیش دست گیرد همی گفت از میان موج و تشویر درین گفتن جان بروی بر اشت حدیث عشق از آن بطل میوش چنین کردند یاران زندگانی که سعدی راه و رسم عشق بازی دلارایی که داری دل درو بند اگر بخون ویسی زندگشتی	که با پاکین روی در کرو بود بگرد این در افتادند با هم بماذا کاندن حالت میرد مرا بگرد و دست یار من گیر شیدندش که جان می داد می که در سخن گزینای فراموش ز کار افتاده بشنو تا بدانی جان داند که در بند آذاری در چشم از همه عالم فرو بند حدیث عشق ازین دفتر نوشتی
---	---

### سیرت حضرت علی مرتضی

با طایفه دانشمندان در جامع دمشق محشی میگیدم که ناکه جوانی از در آمد و گفت درین میان  
کسیست که زبان رسی بداند اشارت بمن کردند گفتیم چیست گفت سری صد و نجاه ساله در حالت  
نزع است و خدی پاریسی کویده منوم مایه کرده اگر رنج شوی فرزیدی شاید که صفتی  
گند چون مالش رسیدم می گفت

در ناکه بر خوان الوان عسر دایه خند گفتم بر آرم بکام	دمی خند خوردم گفتند پس در ناکه بگرفت راه نفس
--	---

معانی این بیت را غزنی با شامیان بستم تبیح کردند از عسر در از تو ناسف او بر جیات دنیا



کنش حکونه درین حالت گفت جگویم

بیت

ندیده که چه سختی می رسد بکسی  
قاسم کن که حالت بود در آن ساعت

که از دها نشین در می گفت دند  
که او خود غریبش در رود جا

گفتم تصورم که از خیال بدرکن و دهم را بر طپست مستولی کرد آن که فیلسوفان نونا  
گفته اند که مزاج ارجح مستقیم بود اعتماد دنیا را نشاء و مرض که به مایل بود دلالت کلی  
بر هلاک کند اگر فرمای طبعی را بخوانیم تا معالجت کند گفت سیات **مشغولی**

خواجہ در زند نقش او است

خانه از پای بست ویرانت

دست بر سم زند طیب ظرف

چون خوف نذاوقا ده چریف

پسر مردی ز نزع می نالید

پیر زن ضد ش می مایید

چون مخط شد اعتدال مزاج

نه غمت اثر کند نه علاج

پسر مردی دختر جوان خواسته بود و خانه بکل ار استه و خلوت با او بهم شسته  
و دیده و دل در بسته شهای در از نختی و بندهای لطیف گفتی باشد که توانست پذیرد  
و وحشت نیکه از جمله شبی می گفت نخت بلندت یار بود و چشم دولتت پدار که بصحبت سری  
نخته جان دیده وینک و بد از نوده و گرم و سر حشیده که حق صحبت بداند و شرط مودت بجای آورد

مشق و هریان و خوشی شیرین زبان

بیت

تا تو انم دلت نیاز از م

و در بی نیازیم نیاز از م

و رجو طیط سگر بود خورشت

جان شیرین فدای پروشت

نه گرفتار آمدی بست جوانی محب خیره رای که مردم سو به نزد و مر خطه رای ز ند و مر شست

جایی سپید و روز یاری کسرد

جوان خوب روی خا رسار

ولکن در وفا با کس سازند

و فاداری دار از بلبان شمش

که هر دم بر کلی میگردانید

اما طایفه سران نقل و ادب زندگانی گنبد نه تمیضای جم و جوانی **بیت**

ز خود هتتری جوی و فرصت

که با چون خودی کم کن ز کار



جندی برین نمط بگفت تا دیش در قدحش آورد و مرغ دلش صید کند ما که نفسی سردار سردار  
و گفت جندین سخن که گفتی در تراروی عقل من و زبانی ندارد که قتی شنیده ام از قابله خویش  
که زن خواند اگر تری در پهلوشیند به آیدش که پری **شعر** اما رات من بدنی بلباشیا  
کارخی تقه الصایم    یقول به امه میت    واما الرقته للبتایم

**بیت** زن کز مرده بی رضا برخرد    بر قفه و حک ار آن سر از خیزد  
پری که ز جای خویش تواند خواست    الا تقصاکش عصار جیزد    فی الجمله امکان  
موافقت بود نما رفت انجامید چون تاده بر آمد عقد نکاحش جوانی بستد ترش روی تندیست  
و بدخوی حورو و جفا دید و درنج و غما می کشید و شکر حق نعمتی کرد که از آن عذاب بر میدم و بدین  
نعمت رسیدم **بیت** با این همه جور و نند خویش    بارت بکشم که خوب روی

با تو مرا خوشن آمد در عذاب    به که شدن با دگری در شست  
بوی نیاز از دهن خوب روی    نیک تر اید که کل از دست زشت

همان پری بودم در دیار بکد که مال فراوان داشت و فرزندان خوب روی  
شبی حکایت کرد که مراد همه عسره جز این فرزندان بوده است درستی دین وادی زیارت  
کاست مردمان حاجت خواستن آنجا روند شبهای دراز در پای آن درخت سخن نالیده ام تا مرا  
این فرزند بخشیده است شنیدم که پسر با رفیقان می گفت چه بودی که من آن درخت را بدانستی که  
کجاست تا دعا کردی که پدرم بر دی **نکته** خواجہ شادی کنان کیم عاقلست و پیرینه

زمان که پدرم فوتت    ساها بر تو بگذرد که گذار  
تو بجای پدری که دی خیر    تا همان چشم داری از پیرت

روزی غم و روجوانی سخت رانده بودم و شبانکه پای کویو سیت فرو مانده پیر مردی  
از پس کاروان می آمد گفت چه خبری که نه جای ختم است گفتم چون روم که نه پای زقن است  
گفت شنیده که گفت اند زقن شستن به که دویدن کستن **بیت**

کر چه مشتاق منری شتاب    پند من کار بند و صبر آموز  
اسب تازی دوکت رود شتاب    و اثر استی می رود مش و رنو



**حکایت** جوانی جنت لطف خدا شیرین زبان در حلقه مجلس بود که در دشت از صبح  
نوع غنیمت نیامدی و لب از خنده فراموش نمود روزگاری برآمد که اتفاق ملاقات تنیاد بعد از  
مدتی ددش زن خواسته و فرزندان آورده و پنج شاطر بریده و کل پیوس پس از مرده گفتم  
چگونه و حالت صحت گفت تا کو دکان باوردم دیگر کودک که نکردم

سفر

ماد الصبی والشیب غیر لمتی	و کنی نقیر از زمان بدیر
<b>بیت</b>	
چون پیر شدی ز کودکی دست بدار	مازی و طرافت بچوانان بدار
<b>بیت</b>	
پسر زنی موسی سیه کرده بود	گفتش ای ملک دیرینه روز
موسی بلیسین کرده کبر	راست نخواهد شدن این شت کوز

**حکایت** و گفته بچل و جوانی بانک بر مادر دم دل از ده بکشی نشت و گریان می  
مگر خردی فراموش کردی که در شتی می کنی

چنین گفت زالی نغز بد خویش	جو بدیش ملک افکن و پلتن
که از عهد خردیت یاد آمدی	که بچان بودی در اغوش من
نگردی درین روز بر من جفا	که تو شیر مردی و من پیر زن

**حکایت** تو انگری بخیل را پیر رنجور بود ملک خواهانش گفت مصلحت آنست که ختم قرآن کنی  
و از بهر او قربان کنی باشد که خدای عز و جل شادمانی باشد که فورقت و کنت ختم اولی  
که قربان صاحب دلی بشنید و کنت ختمش علت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبانست و در زبان

جان	در نیا کردن طاعت نهادن	کرش همراه بودی دست دادن
بدایک ز جوسه در کل بماند	و کرا محمد خواست صد بخواند	

پیر مردی را گفت خبر از آن کنی گفت ما سر زمانم عیش نباشد گفت جوانی  
خواه جو کنت داری گفت مرا که سر زمانم الفت نمی شد زن جوان با من بر چه دوستی صورت

بر ستاره خون من کند	عسع مقوی و حی چش رو است
---------------------	-------------------------



زور بانه زگر که با تو را  
اگر زنی دوست تر که ده من گوشت

### قطعه

شیده ام که در ایامها کهن می خواست دختر کی خوب روی کو نام	خیال بست که سرانه سر بگردخت
چنانکه رسم سروسی بود تماشا کان شد و رز در پداف که بتوان	جودرج کو برش از چشم مردمان
بدوستان کله آغاز کرد و حجت میان شور و درن جنگ و قه غایت	و لے بجله اول عصای پیر تخت
بس از خلقت و شفت نگاه دختر ترا که دست مرزد که حبه دانی	مگر بسوزن الماس جابه سنگت

یکی از روز را پیری کون داشت یکی از دانشندان با بر بود سر را پیش آن دانشمند فرستاد  
که وی را ترستی می کن شد که عاقل که در ورکار تعلیمش کرد موثر بنودش درش کوشش فرستاد  
که این عاقل نمی شود و مراد یوانه کرد **بیت** چون بود اصل جوهری قابل تربیت را در و اثر

بسیج صیقل مکنو نداند کرد	استی را که بدکس باشد	سک بدریاستی کانه شوی
که خوشتر شد ملید تر باشد	خر عیسه کوشن بکه بری	چون پایید شور خورشید

**حکایت** حکمی سرراپندیده داد که جانان پیر علم ساموزید که ملک و دولت پدر دنیا اعماد را  
و جاه از دروان بدر برود و بیم و زرد در هر محل خط است مادر و بیچاره پیرد ما خواجه تنهاریق کوزد  
اما منم خشمه زانند است و دوستی بایند اگر منم از دولت نپند غم نباشد که منم در نفس خود  
دولت منم مر جا که رود قدرش منم و برصد رشید فنی منم نه چید و سختی منم **بیت**  
سختت من از نارنج که بردن خو کرده نماز جور مردم بردن

و قتی افتاد قننه در شام	هر کس از گوشه فرار قننه	روستا زادگان دانشمند
بوزیری مادر شار قننه	پیران وزیر ناقص عقل	بکدایه برو پستار قننه

کمی از نصیحت تقسیم ملک زاده می کرد ضربت با کمانه و جوی پیاپی کسی دایمی از پای طایفه

### حکایت

کسی مال پرور سخن توان کرد بد و دروغ

سراش در دواست عقلی برآموز



کتابش پیش بر دو جامه از تن در دند برداشت پدر اول بهم برآمد معلم را خواند و گفت پس را  
 آحاد رعیت را چنین بجا و زجرین کنی که فرزند مرا سبب جیت گفت از بهر آنکه سخن نماندیش باید  
 گفتن و حرکت پسندم باید کردن بر خلق را علی العموم و پادشاه را علی الخصوص موجب آنکه مرج  
 از دست و زمان ایشان آید بر آینه با قواء بگویند و قول و فعل عوام اناس را اعتبار نباشد

اگر صد جسم دارد در دوزخ	رقیانش یکی از سید ندانند
و کر یک ناپسند آید ز سلطان	از اقلیمی قلمی رسانند

پس در تمهید و تهذیب خداوند زاده انبیه اسما اجتهاداران شتر باید کرد که در حق  
 عوام اناس **بیت** هر که در خرد پیش ادب نکند در زیر یک فلاح از ورخت

جوب ترا خاک خواستی بج	نشود خنک جز با تش راست
-----------------------	------------------------

ملک را حسن بدید و تیر را دیب پسندید آمد حلق و نعت تحشید و پایه و مضرب زیاده کرد  
**حکایت** معلم کمان را دیدم در دیار مغرب ترش روی قلع کتار و بدخوی و مردم  
 آزار و کد اطیع و پارسینه کار که عیش مسلمانان بدیدن او بنه کشتی و خواندن قرانش دل مردم  
 سیه کردی جمعی سران پاکیزه و دختران دوشیزه بدست بجای او گرفتارند زمره خنده و نه یارای  
 کتار که عارض سین یک را طباخه زدی و کاه ساق بلورین دیگری را شکفته نادی القصه  
 شنیدم که طریقه از خیانت او معلوم کردند و بزدند و برانند و مکتب وی را بصایحه دادند  
 پارسایی سلیم یک مردی حکیم که سخن جند حکم ضرورت گفتی موجب آزار کس بر زبانش  
 زلفی کودکان بیت اشاد تختن فراموش کردند و معلم دوم اخلاق ملکی داشت  
 مر یک دیوی شد با اعتماد حلم او ترک علم بگفتند اغلب اوقات بیازحه که شت لوح

درست ناکرده بر نم شکستندی

استاد و معلم بودی آزار	خرسک بازند کودکان آزار
------------------------	------------------------

بعد از دو سنت بر در آن مسجد که ارک دم معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بودند  
 و بتمام خویش آورده انصاف بر بخندم و لا حول گفتم که دیگر بان ایس را معلم ملائکه چرا کردند

بر مردی جان دیده گفت شنیده که گفته اند



پادشاهی بر میگفت داد	لوح سیمینش بر کنار نهاد
بر سر لوح او بنشته نذر	چو راستاد به که هر پدر

حکایت پارسا زاده را گفتی قیا پس از تر که عیان بدست افتاد فتن و فخر را آغاز کرد و مدبری پیش گرفت فی الجمله نماز سایر معاصی نمکری که نکرد و مسکری که نخورد باری نصیحتش کنتم که ای فرزند دخل آب روانست و عیش آسپا کردان یعنی خرج فراوان کس را شاید که دخل معین

دارد بیت

چو دخلت بیت خرج آید پسته کن	که می گویند ملا حان سرودی
اگر باران بگوستان نیارد	بسای دجله کرد دوشک روی

عقل داد بپیش که و لهو و لعب بگذارد که چون نیت پیری شود سختی بری و پشیمانی خوری پس از لذت نای و نوشش این سخن بگویش در نیارد و بر قول من اعتراض کرد و گفت راحت عاجل بمشورت اجل منقص کردن خلاف رای خودندان است بیت

خداوندان کام و سنگ سختی	چرا سختی بر ندازیم سختی
روشادی کن ای مارد	غم فردا نشاند خوردن امروز

ملکیف مرا که در صدر مروت شسته ام و عهد قوت بسته و ذکر انعام در افواه

عام اقتاده

هر که علم شد بنجا و گرم	بندش آید که نهد بر درم
نام بگوید چو زبون شد بگوی	در نتواند که بیند بروی

دیدم که نصیحت نمی پذیرد و دم گرم من در آسین سرد او اثر نمی کند ترک مصاحبت گرفتم و ردی از مصاحبت بگردانیدم و بکنج سلامت نشستم و قول حکما را کار بستم که گفت اند

بیت

گرچه دانی که نشنود بگوی	هر چه خواهی ز یک خواهی و نپد
رو داشت که خمره پشینی	بدو پای او فتاده اندر بند

دست بردست می زند که دروغ بیت نشنودم حدث دانستند پس از مدتی آنچه اندیش



من بود اشکارا شد از بخت حالش بدیدم که پاره پاره بهم برمی دخت و لقمه لقمه می انداخت  
دم از صوف حالش بهم برآمد مروت ندیدم در جهان حالت ریش درویش را ملامت خواست  
و ملک نشین بادل خود گفتم **مثنوی** حریف سنده در پایان هستی ایندیشد روز سگ

درخت اندر بهاران برساند از میان جسم می برکماند **کافیه** پادشاهی  
بهر مادیب داد و گفت تربیتش همچنان کن که یک از فرزندان چشیش سالی خد بروسی کرد  
بجای نرسید و پیران ادیب در فضل و بلاغت تنهی شدند ملک دانستند را مواخذت کرد  
و گفت وعده خلاف کردی و شرط وفا بجانیاوردی گفت ای شاه روی زمین تربیت کیانست

### بیت

اما استعداد مختلفست

از همه سنگی نباید زرو بهیم	گرچه سیم و زر ز سنگ آید
جایی نبان بی کند جایی ایدم	می نماید بر همه عالم سبیل

**حکایت** یکی را شنیدم از بران مرسته که مریدی را می گفت خدا کن علق  
خاطره آدمی زادت بر روزی اگر برونده بودی از ملک در گذشتی **قطعه**

که بودی لطف مد فون و شوش	فرا موشت نکرد از در آن حال
جالت و نطق و رای و فکر و شوش	روانت داد و عقل و طبع و ادراک
دو بازو و تهمت ساخت بر دوش	ده انگشت مرگ کرد بر کف
که خواهد که دنت روزی فرا موشت	کنون پنداری ای محسن و رحمت

**حکایت** پادشاهی اعایه را دیدم که پیر را می گفت **بابی اندام**

**میزان** یعنی ترا خوانند پیر

که علت هست ترا خوانند گفت که یدرت کیست **بیت**

اونه از گرم پله نایه شد	جابه کعبه را که می پوشند
لاجرم سحر او کرامی شد	باعث یزیدی نشت روزی شد

**حکایت** در تصانیف حکا آورده اند که کردم را ولادت مهو دینت جهانکه دیگر حیوانا  
بلکه احشاما در خزانه کشن بدیند پس راه صحرا که نداین بکت پیش بزرگی گفتم گفت دل



من بر صدق این سخن کو اسی می ده جز چنین شاید بود که در حالت خردی با دروید چنین  
معاملت کرده اند لاجرم در نری که چنین مقبل اند

**قطعه**

پیری را پدر و وصیت کرد	کای جوایت یاد که این سپید
سر که با اصل خود وفا نکند	نشود دوست روی دولت مند

قیصر در و سیئه حامله بود مدت حمل برآمد درویش را همه عسر و فزونند  
نیامده بود گفت اگر خداوند تعالی مرا پیری بخشد جز این خرقه مرجه که پوشیده ام ایثار درویشان  
کنم اتفاقا پسری آورد سنه درویشان بموجب شرط بجای آورد پس از چند سال که از سفر شام باز آمدم  
تحت آن دوست برگرد شتم و از چگونگی حالش پرسیدم گفتند زندان شمه درست کنتم سبب حیات  
گفت بر سرش خر خورد و عسریده کرد و خون یکس رخت و از شر کرخت بعلت او سلسله در پی

و بند بر کردن گستم این بلا کاف از خدا خواسته است

زنان مادر دارای مرد شیار	اگر وقت ولادت مار زایند
از آن بهتر نیز دیک خرد مند	که فرزندان ناموار زایند

**حکایت** طفل بودم که نری که را پرسیدم از بلوغ گفت در مطر آید است که سه شان  
دارد یکی مازده سبکی دوم احتلام و سیم بر آمدن موی شش اما در حقیقت یک شان بشمارد  
البته در بند رضا حق جل و علاش از آن شد که در بند خط نفس خویش و نرا مک درو این صفت

موجود نیست نزد محسان مانع نیست

بصورت آدمی شد قطره آب	که چل روزش قرار اندر زخم ماند
و کر حل ساله را غفل واداشت	تجشش شاید آدمی خوانند

**قطعه**

جو اندری و لطفت ادبیت	سمن نفس سولایه میدار
منز باید که صورت می توان کرد	برایو انهار شکر قش و زنگار
جوانان را نباشد فضل و احسان	چه فوق از آدینه تا نقش دیوار
بدست آوردن دنیا نیست	یکی را اگر تو آسینه دل بدست آر







اورا توبه درم خریدی	آخره قدرت آفریدی	ان حکم و غرور و خشم تا جند
نست از تو بزرگتر خداوند	ای خواجه از سلطان اعوش	فرمان ده خود کن فراموش

درجه است از ستم صلوات الله علیه که گفت بزرگترین حسرتی روز قیامت آن باشد که بند

صالح را بهشت بر ندهد و خداوند کار فاسق را بدوزخ

بر غلامی که طوع خدمت تست	خشم نی حد مران و طره کبر
که فضیحت بود بر روز شمار	مده آزاد و خواجه در چرخ

**حکایت** سایه از پنج بار و سیاهم سفر بود و راه از حرامان پر خطر خوانی بیدار  
 همراه شد پیر باز و چرخ انداز و سیاه شورش رو که باده مرد تواناگان او رازه نکردندی  
 و زور آوران روی زمین پشت او را بر زمین نیاوردندی ما چاک دانی شتم بود و سایه برورده  
 نه جهان دیده و سفر کرده رعد کوشش دلاوران بکوشش سیده و ورق سحر سواران ندیده

**بیت** نیاده در دست دشمن سیر / بگردش نباریده باران تیر

اتفاقا من و این جوان در پی هم دو ان مران دوار قدش که شش آدمی قوت ماز و بکنده  
 و سر درخت عظیم که دیدی زور سرخج بر کنده و تنه خنکان گفتی

پیل کو تا کف مازوی مردان	شیر کو تا کف سرخج مردان
--------------------------	-------------------------

مادرین حالت که دو سوز سرازیس سکی بر آوردند و اسب قاتل ماکر دند دست یکی جویند و در

نفل آن دگر کلوخه جوازا گفتیم چای

پارا بنج داری ز مردی و زور	که دشمن ساری خود آمد بکور
----------------------------	---------------------------

تزوکان دیدم از دست جوان افتاده و لرزه بر اسپتخوان وی افتاده

نه مر که موسی شکافد تیر خوشی	روز حمله حاکم آوران برد پای
------------------------------	-----------------------------

چان جوان ندیدیم که رخت و سلاح و جامه را که دیدم و جان سلامت بیاوردم

بکارهای کران مردگار دیده و شست	که شورش در آرد ز رخ بکند
جوان اگر چه قوی بال و پستش باشد	بجنگ دشمنش از رسول بکشد

**حکایت** تو انگر زاده را دیدم رسد کور پدر شسته و باد ویش زاده مناظره در شسته



که صدوق تریست ما سبکین است و گناه ریگین و فرشتان خام انداخته و خشت یروزه در و بکار  
برده بگور پدرت چه ماند خشتی دویم آورده و شتی خاک بر و پاشیده و در و شت پیر کنت خاموش  
ما پدرت زیر این سنگهای کران بر خود جنید باشد که پدرم هشت رسید باشد

خسره که مکرر نهند بروی بار / بی سنگ آسود و ترکند ز قار

بیت

مرد در و شت که بارستم فاقه کشید / بدر مرک سمانا که سبکا را آید  
واک در نعت آسایش و آسایش / مردنش رسنه شک نیست که دشو آید  
همه حال امیری که ز بندی بزر / بهتر از حال امیری که گرفتار آید

حکایت بزرگه را پس رسیدند در معنی این حدیث اعداد اول سنگ الی بین  
چون کنت حکم انک نه ان شمشیری که احسان کی با وی دوست کرد و دگر نفس را که هر چند که

مدار پیش کی با وی فحالت پیش کند

فرشته خوی شود آدمی کم خورد / و کر خور و جو بهایم بنفستد جو جاد  
مراد که بر آری طبع امر تو شد / خلاف نفس که فو نه ده جو یافت مراد

و تو انکر را می ارادت سنگته

یکی در صورت درویشان نه رصفت ایشان در محلی شسته دیدم و شفقتی در سوخته فقر سنگاتی  
باز کرده و دهم تو انکر ان آغاز کرده و سخن بدین جای ساینده که درویش را دست قدرت است

بیت

خداوندان نعمت را کرم نیست / اگر میانزاد است اندر درم نیست

من که پرورده نعمت که میانم این سخنم سخت آمد گفتم ای بایر تو انکر ان دخل درویش اند و جبر  
کوشه نشینان و مقصد ز ایران و کهنف مسافران و ستمن بار کران از بهر و کران دست بطعام نگاه  
برند که متعلقان وزیر دستان بخورند و فضل مکارم ایشان بار امل بران واقارب و خیرات رسد

تو انکر از او گفت و نذر و مهابینه / زکات دیدم و اعناق و فطرت با



تو کی مدوت ایشان رسیده نتوانی  
جز این دور گفت و آن هم بصدرشانی

اگر قدرت جو دست و اگر قوت سجود تو انکرا از ابهت میرے شود که مال دارند و جان پاک و عرض  
مصون و دل فارغ و قوت طاعت در تلمه لطیفست و صحت عادات در گوشت لطیف پیداست که از  
خاله قوت آمد و از تنی دست جبروت و از پای بسته جبر و از دست کرپنه چه خبر **بیت**

شب پراکنده خستد انک دید  
موز کرد آورد تا بستان

بنود وجه مامدادانش  
تا فراغت بود زمستان

فراغت افاقه نبیند و جمعیت در کدستی صورت بندگی را حرم غما بسته و دیگری منتظر بیا

شستہ و انسیدان کے ماند

خداوند نعمت حق مشغول      پیرا کند روزی اکنده دل

پس عبادت اینان بقول تردیکرست که جمعه و حاضر نه پریشان و پراکنده حاضر اسباب  
 معیشت ساخته و ما وارد عبادت پرداخته عرب گوید **خروجنا من الغزاة المکة** (۹)  
 و در خبرست **انما خرجنا من الغزاة في الدار** گفت آن  
 شنیدی و این شنیدی که گفت خاموش که اشارت خواجه بقرطایه ایست که مردمیدان  
 رضا اند و تسلیم تر قضا نه اینان که خسر قه ابرار پوشند و لقمه ادرار فروشد **بیت**

ای طبل منداک و در باطن سج	ی تو شه جید پیر کنی وقت سبج	ای طبل منداک و در باطن سج
روی طبع از خلق سحر ارمردی	تسبیح هزار دانه در دست تسبیح	روی طبع از خلق سحر ارمردی

درویش پی معرفت نیار آمد تا نقش کشید انجامد **کادالغفران من کفرا**  
و نشاید خرب وجود نعمت بر نهد را پوشیدن یا در خلاص گرفتاران کوشیدن و انبای حس  
مارا بر تبه ایشان بیک رسا ندوید علی پد سغلی چه ماند نه بینے که حق جل و علا در حکم تنزیل  
از نفیم اهل بهشت خبر یی دهد که او **ایدر کس مرقی محلو حس** تابدا ینے  
که شغول کفاف از دولت عفاف محروم است و ملک فراغت زیر کمن رزق معلوم **بیت**

تشنگا را نماید از خواب همه عالم بحکم حشمت آب

حایله که من این بستم غمان طاقت درویش از دست تخیل برفت تنغ زبان بر کشید و اسب



فصاحت در مدان و قاحت جابند و گفت جند ان ماله در حق ایشان کردی و سخمای برشان گفتی که  
و هم تصور کند که تر با قید یا یکید خسته نه از زاق شتی مکر مغرور و موجب نور شغل مال و نعمت و جا  
و ثروت که سخن گوید الایست و نظر کند الایست علما را بکد ایی شوب کند و فقر ارای سر و پای  
طنه زند بفرمایند که دارند و لغت جایی بر تر از همه شنیدند و در اتمه از همه دانند و نه آن سر  
دارند که سر شکستی آزند بی خبر اقول حکما که گفته اند هر که بطاعت از دیگران کت و نعمت پیش

نصورت تو انداخت و بمعنی درویش

کزی من مال کند که بر حکیم کون خوش شمارا اگر کا و غمت

گفت مذمت انسان رو انداز که خداوند کرم اند گفت غلط گفتی که نداده درم اند و چینه آفتابند  
و بر کسی نمی تابند بر مرکب استطاعت سوارند و نی رانند و قدی بر خدای می نهند و در می پی نوب  
خی دیند مالی شقت فرا هم آزند و محسرت نگاه دارند و احکام که دارند بخاک چکان گفته اند سیم غل و

از خاک بر آید که وی در خاک رود

برنج و سعی کی نعمتی بدست آرد و اگر کسی آیینی رنج و سعی بر دارد

گفتش بر محل خداوندان نعمت و قوف نیافه الایست که ایی و اگر نه هر که طمع کند کرم  
و بخلش یک نماید حکم داند که زرحیت و که ادا داند که مسک کت گفت تجربه آن بی کرم  
که مستعان بر بردارند و غیظان بر کارند تا بار عزیزان بدهند و دست رد بر سینه صاحب تمه ان  
نند و گویند کسی انجایت و حقیقت راست گفته باشند

انرا که عقل و همت و تدبیر و تراسی خوش گفت برده دار که کسی سرای

گفتم بعد از آن که از دست متوقفان جان آمد و از رقه که ایان نفعان مجال عقل است که اگر یک

پایان از شود چشم که ایان بر شود

دیده اهل طمع بنمت دنیا پر نشود نفعان که چاه بشنم

هر کجا سختی دیده و بخی شیده را بیند خود را بر در کارهای مخوف اندازد و از توابع آن بترسد  
و از عقوبت آن بپزد و نه از حد و حلال از حرام باز نداند

سکی را که کلوین بر سر آید ز شادی بر جبد کن استخوان



وگر نفشی دو کس در دوش گیرند **لیسم الطبع ندارد که خوانست**

اما صاحب دنیا بین غایت حق مخط است و محال از حرام محفوظ من بماند که تشر را بن سخن بگردم و بن  
و بیان نیاردم انصاف از تو توقع داشتم سرگزیده دست و جای برکت بسته پای نوایی زدن  
در شش ما زده معصوب دریده الا بقولت دروشی مردانرا بحکم ضروری در نقیها گرفته اند و کعبه شسته  
و محملت که دروش را نفس اماره مرادی طلب کند چون قوت احسانش نباشد بعلت عیسان مثلا  
کرد که لطن و فسج تو ام اند یعنی دو فرزند یک شکم اند ما دام که این بر جاست آن دیگر بر جاست  
**حکایت** شنیدم که دروشی را با حدی بر جی گرفتند با یک شربساری بر دشکاری  
بود گفت ای مسلمان ز ندارم که زن کنم و قوت ندارم که صبر کنم بکنم **لا بیانی الا بالله**  
و از جمله مواجب سکون و جمیع درون که تو اگر از امیر بی شود کی ایک مرشد ضعی در بر کرد که مر  
رور بد و حوائی از سر گیرد و صبح تا با زادت از صبح او بر دل و سر و خراما ز پای از جلات

او در کل **مثنوی** خون عزرا ن فرو برده چک **سر انکشتها کرده غاب رنگ**

محالست که با حسن طلق او کرد و ناسی کرد و یا قصد تناسی کند

ولی که حور رشتی بود و دنیا کرد **کی التقات کند بر تان نهایی**

**تتمم**

**مَنْ كَانَ مِنْ يَدِيَةِ نَاسِيَةٍ طَبِيبًا** **يُقْبِلُ ذَلِكَ عَنْ رَحِمِ الْعَالِيَةِ**

اعلمتنی پستان دامن عصمت معصیت آیند و کسکان مان ربانید

**چون سک در زده گوشت یافت نرسد** **کین شربت صا طست یا خرد جال**

چه بایه ستوران بعلت دروشی در عین فدا فاده اند و عرض کرایه یاد زشت  
نماند بر یاد داده **بیت** با کسکی قوت پر نیز نماند **افلاس غیا از کف تنوی تبا ند**  
و آنچه گفتی در بروی میکان بیند جاتم طایه که پیا بان نشین بود اگر شرب نشین بودی  
از جوشش که امان چاره شدی و جاه و حال بروی بگردی خاک در طبیات آمده است **شعر**  
در من منکر تا و کرا ان چشم ندارند **بیت** کرد دست که امان توان کرد **شعر** گفت من بر حال  
آستان رحمت می برم نه که بر مال ایشان حشرت می خورم ما در کفن شمار و مرد و بهم گرفتار سر



پیدی که بر اندی من مدفع ان بکشیدی و مرثاسی که خواندی نفس زین پوشیدی تا نقد کبی

سمه دراخت و ترجه حجت همه سداخت

**بیت**

کوراج این مبالغه مستعار است  
بر در سلاح دارد و کس در حصار

مان تا سپهر سکنی از جمله صبح  
دین و روز و معرفت که سخن ان و صبح کوی

تا عاقبت الام دیلش نماید و ذیلش کردم دست نقدی در از کرد و دست حاملانت که چون  
بدلیل از ختم فروماند سلسله صومت جیانه چون آذیت تراش که بدلیل و حجت با بر بر نباید بگش  
خات که **لیر لیر لیر لیر** دشنام داد تقطش گفتم که سام در پیر ز خدانش

کرستم **بیت** او در من و من در وقت داده | خلق از پیله مادوان و

انگشت بخت جمانی | از گفت و شنید باید ندان

القصر مراغه این سخن پیش قاضی بردیم و حکومت عدل راضی شدیم تا حاکم مسلمانان و مصلحت  
و میان تو اکران درویشان فریاد بگوید قاضی چون حدث شود سر بخت نگر فرو برد پس از  
تامل بسیار بر آورد و گفت ای که تو اکران شاکستی و درویشان را چهار واداشتی بدانک بر کجا که  
کلت خارت و با خر خارت و بر سر کج مارت و آنجا که در ساموارت نیک مردم خوابانند  
عیش دنیا را لذت اجل در بستان و نعیم شت را دیوار مکان درش

جور دشمن کند که کشد طاب | کج و مار و کل و خار و عشم سادی بهم اند

نظر نیکه در بوستان که پد سکت و پد خک و تخمین در زمره تو اکران شاکران اند و کفور

و در حلقه درویشان صابر اند و صبور **بیت**

اگر ژاله سر قطره در شدی | جو خر مخرج بازار ازو پرتی

مقدمان حق جل و علا تو اکران در ویش سیرت و درویشان تو اکران مت و بین تو اکران  
که غم در ویش خورد و بهتر در ویش که کم تو اکران که در **در ویش که کم تو اکران**  
بس روی عتاب بدرویش کرد و گفت که گفتی تو اکران شتغلند و مست مای نغم طایفه پستند برین  
صنت که گفتی قاضی مت کافر نمت که پیرند و نمند و خوردند و نمند و اگر بشماران نازد و با طوفان  
جهان بردار و با عتقاد مکت خوش از نخت در ویش نرسند و از خدای غر و جل تر سنده و کونید



کرازیستی دیگری شد هلاک	دست بطراز طوفان جه باک
دوران جو کلیم خوشش برون برد	کویند ج عسم کرسمه عالم مردند

توبه برین مطاوعه خوان نم نهاده و صلاهی گرم در داده و دست سخاکش ده و میان تواضع بسته وار و تواضع کش ده طالب بامید مغفرت و صاحب دینی و آخرت چون بندگان حضرت بادشاه عالم عادل توید مظفر منصور مالک از نه انام حامی خون اسلام وارث ملک سلیمان عادل ملوک زمان مظفر الدین والدین ابی بکر بن سعد بن زینک ادام الله ابائه و نصره علامه **بیت**

پدر بجای سپهر کران گرم نکند	که دست جود تو با خاندان آدم کرد
خدای خواست که بر عالمی شایید	مفضل خویش ترا بادشاه عالم کرد

فاضی چون سخن دین غایت برسانید و از حد قیاس بسبب مبالغه در که رانید مقتضای حکم قضا و رضا دادیم و از ماضی در که شستم و بعد از خار راه مدارا کر فتم و سر تبارک بر قدم بگذر نهادیم و بوسه بر سر و روی بگذر دادیم و شستم سخن برین ایات بود **بیت**

مکن ز گردش کتی سکایت ای درویش	که تر جیستی اگر هم برین نق مری
تو اگر احوال و دست کار نیست	خورخیش که دینی و آخرت بر دی

**بسم الله الرحمن الرحیم**

مال از بر آسایش عمرت نه عسر از بهر کرد کردن مال عاقلی را پرسیدند که یکجخت کیست و بدخت کیست گفت یکجخت آنکه خورد و گشت و بدخت آنکه مرد و گشت **بیت**

مکن نماز بران هیچ کس سج نکرد	که عمر در تحصیل مال کرد و بخورد
موسی علیه السلام فارون را بیضت کرد و طاهر گاه <b>احسن الله الیک</b> شنید و عاقبتش	

**بیت**

اگر کسی بد نیاز و درم خرمید و خفت	سر عاقبت اندر سر دنیا رود درم کرد
خواهی که تمتع شوی از دینی و عقی	با خلق گرم کن خود را با تو گرم کرد



عرب گوید حد و لایمیز آفتاب و باد و نفس بخش و منت نه که ست

آن تو باز کرد

بیت

درخت کرم بر کجاست کرد	کدشت از ملک شاخ و بالای او
گرامی داری که ز بر خوری	منت نه ابره بر یاری او

بیت

سگر خدای کن که موافق شدی بخیر	ز افام و فضل او نه معطل که است
منت نه که خدمت سلطان نمی کنی	منت شناس ازو که خدمت بد است

مثال دو کربخ سوده بردند و سبی نیل فایده کردند یک کس مال اندوخت و نخورد و دیگر

الک علم آموخت و نکرد

علم خدایک پخته خواست	جو عمل در تو نیست نادانست
نه محقق بودند دانستند	چار پای بر و گمانستند
آن تنی مغرور راه علم و خبر	که رو میزم است یاد فتر

بیت علم از بهر دین بروردنت نه از بهر دنیا خوردن

مر که بر مینه و علم وز به فروخت	خرمنی کرد کرد و پاک سوخت
---------------------------------	--------------------------

مثال عالم مار مینه کار کور مشعله دارست

ن فایده هر که عسر در باخت	چیزی نخرید و ز رنداخت
---------------------------	-----------------------

نکته ملک از خردمندان جلال کرد و دین از برهیز کاران کمال یابد پادشاهان بصیحت خردمندان

از ان محتاج ترند که خردمندان تربیت پادشاهان

پندی اگر شنوی ای پادشاه	در همه دفتر به ازین بند نیست
جست خردمند مغرور ما	کرجه عمل کار خردمند نیست

حکایت سه خردمند از زمانه بی بی تجارت و علم است و ملک بی سیاست

وقتی بلطف کوی و مدارا و مروت	باشد که در کند قول او روی
وقتی بغض کوی صد کوزه بنات	که که جان بکار نیاید که خطه



**نکته** رحم آوردن بر بدان ستم است بر بندگان و عنوا ز ظالمان جورست بر درویشان

خیش راه تعهد کنی و بنوازی بدولت تو کنه کند با بازی

بر دوستی بادشاهان اعتماد نشاید کردن و راواز خوش کو دکان که آن بجای

بدل شود و آن بخوایست متغیر گردد **بیت**

مشوق نراز دوست را دل ندانم ورمی دمی آن دل جدا می بینم

هر آن کسی که داری با دوست در میان منته جانی که وقت دشمن کرد و سر کردی که توانی

بدشمن مرسا باشد که روزی دوست کرد و رازی که خواست نهان با کسی در میان منته اگر چه دوست

باشد که آن دوست را نیز دوستان مخلص باشند و تخمین مسلسل **بیت**

خاشی به که ضمیمه دل خویش با کسی گفتن و گفتن که مگوی

ای سلیم آب ز چشمه بیند که جویر شد نتوان بستن جوی

**مثنوی** خشی در نهان باید گفت که برانخنشاید گفت

دشمنی ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید مقصود وی جز آن نیست که دشمنی قوی گردد

و گفته اند بر دوستی دوستان اعتمادیت تا بملق دشمنان چه رسد و سر که دشمن کو جگ را اسان دارد

بدان مانند که اشک اندک را ممل کرد **بیت**

امروز بکش جوی توانی گفتن کا تش جو بخت شد جهانی نوزد

**بیت** مکار که زه کند کارا دشمن که به تیر می توانی دخت

**بیت** در میان دو دشمن جهان کوی که اگر دوست کردند تو شرم زده مگردی

میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چن بدخت میزیم کس است

کنند این و آن خوشی در باره دل وی ادر میان کو رخت و خجل

مان دو تن آتش از خشن نه عقلت و خود در میان خشن

**بیت**



در غنای باد و پستان آتشه باش	تا نباشد در پس دیوار کوش
پیش دیوار آنج کوی کوش دار	تا ندارد دشمن خو بخوار کوش
هر که مادرشمان صلح بی کند	سر آزار دوستان دارد
بشوی ای خردمند آن دوت دست	که مادرشمانت بود سم نشت

**بیت** خون در امضای کاری هر دو بایش آن طرف آچار کن که نی از آبر بآید

بامردم سهل کوی دشوار کوی	با انک در صلح زند جنگ ی
--------------------------	-------------------------

**بیت** تا که ریز بر بری آید جان در خط افکندن شاید عرب گوید

خودت از همه جلیتی در گشت	حلاست بردن بشیر دست
--------------------------	---------------------

**بیت** بر عجز دشمن رحمت کن که اگر قادر شود بر تو بخشاید

دشمن جو پنهان توانی لاف از بروت خود مزن	مقریت در مرا استخوان مردیت در سر من
---	-------------------------------------

**بیت** حمت هر که بدی را بکشد خلق را از بلای دی بر ماند و ویرا از عذاب خدا

پندیت نخواست و لیکن	نه بر ریش خلق آزار مرم
---------------------	------------------------

ندانت انکه رحمت کرد بر	که آن خلعت بر فرزند آدم
------------------------	-------------------------

نیست از دشمن بدی رفتن خطاست ولیکن شنیدن رواست تا مخلف آن کار کنی

**بیت** و آن خود عن صوابت

خدا کن ز آنچه دشمن گوید آن کن	که سر زانوزنی دست تعابن
-------------------------------	-------------------------

کوت راسی نماید راست چون سر	از و بر کرد و راه دست چپ گیر
----------------------------	------------------------------

**بیت** خشم پیش از جدوخت آرد و لطف بی وقت سپت رایبر دنجدان شتی کن که از تو

سیر کردند و بخندان ز بی که بر تو دیر شوند

دشمنی که دزدند پیش	نه سستی که مازل کند ز خویش
--------------------	----------------------------

نه مر خوشتن را قزونی نه	نه یکمان تن در ندلت و نه
-------------------------	--------------------------

**بیت** جوانی باید رکعت ای خود مند

مراقب سلیم ده پیرانه یک بند	
-----------------------------	--



بگشاید مردی کن بخدا ن که کرد دیر ه کرک تزدندان

دو کس دشمن ملک و دین اندادشان نیل حکم و زاهدان نیل علم و عمل بیت

بر سر ملک مبادان ملک فرمان ده که خدا را بنود بند فرمان بردار

پادش باید که بختی ختم ردشمان نراند که دوست از اعتما نداند آتش ختم اول

در خداوند ختم افتد که زبانه ختم رسد یازسد

شاید نی آدم خاک زاد که در س کند کبر و شعی و باد

نزا احسین شعی و سر کشت یندارم از خاکی و ا ت

در خاک پستان بر سیدم نرایی کفتم مرا بر پیت از بجل مار کن

کتاب برو خاک تمل کن ای عزیز یاسر خواند همه در زیر خاک کن

بدخوی در دست دشمنی گرفتارست که سر جاکه رود از جنگ عقوبت او خلاص نیابد

اگر ز دست مایز فلک شود بدخوی ز دست بدخوی پیش در بلا باشد

چو پنی در سپاه دشمن تقیر قه افتاد تو جمع باش و کر جمع انداز پریشانی اندیشه کن

بر و باد و پستان آسوده بشین چو پنی در میان دشمنان جنگ

و کر پنی که با هم یک زبانه کان بر زه کن و بر بان بر شک

دشمن حوازم جیلتی فروماند سلسله دوستی خیانه اکه بد و پستی کار نکند که هیچ

دشمنی تواند سر مار بردست دشمن بگوید که از احوال حسین خالی نباشد بیت

اگر این غایب آمد رشتی و کران زد ز دشمن باز رشتی

بروز مرسد که ایمن مشو ز خضم ضعیف که مغنه شر بر آرد جو دل ز جان دا

چیزی که دایه دل یازارد تو خاموش نادگیری بگوید بیت

بیلما شده بهار بیار خبر بد یوم باز کدار

بادش را بر خانت کسی واقف کردان مکرانک بر قبول یکل و اثنی باشی و اکر نه در ملاک



خوش کوشی **شوی** هیچ سخن گفتن آگاه کن که دانستی که در کار دیگر و سخن

هر که نصیحت خود را بی کند بصیحت کسی محتاج است فریب دشمن خود و روع و رمداح مخ که این دام زرق نمانده است و آن دام طمع کشاده و احق راستاش خوش آمد خون باشد که در کیش

دست فرم نماید **قطعه** الا ناشنوی طرح سخن کوی که ماندک بایه از تو نفع دارد

و کر روزی مرادش بر نیاری دوطد خندان ز عیبت بر شمارد

**نکته** مگر را تا کسی عیب نگیرد و سخن صلاح نپذیرد

مشو غره حسن گفتار خویش تخمین نادان و پندار خویش

**نکته** همه کس را غل خود بکال نماید و فرزند خود بجال

یکی جو دو مسلمان بنا طره کرد	جناک خنده گرفت از نزاع ایام
بطیره گفت مسلمان کد این قباله من	درست نیست خدایا جو د میسرانم
جو د گفت سورت من جو رم سو کند	و که خلاف کنم من جو تو مسلمانم
کر از بسیط زمین عقل مقدم کرد	خود گمان بنبرد سپکس که نادانم

ده آدینه بر سفره بخورند و دو سک بر برداری بهم بر نهند و حیران جانی گشته

و قانع بانی سیر تو اگر کی ساعنت نه بصاعت

رو ده سنگ یک نان تنی پر کردد منت روی زمین بزم کند دیده سنگ

**بیت**

پدر چون دور عمرش منقضی گشت	مر این یک نصیحت کرد و مکث
که شوت آتش است از روی مین	خود بر آتش دوزخ مکن بیت
در آتش ننداری طاقت سوز	بضم آبی بزق را آتش امروز

**نصیحت** هر که در حالت تو ایایی گوئی کند در وقت ناتوانی سختی مند

بداخته ترا ز مردم آزار نیست که روز مصیبت کشتن یار نیست

**بیت**

خاک مغرب شنیده ام که کند	بجمل سال کاسه جینی
--------------------------	--------------------



صد روزی کند در هر دشت  
لاجرم فتمش می بینی

مرنگ از مضه برون آمد و روزی طلبید  
وادی چه ندارد دگر از عقل و مینه  
آنکه ناکاه کسی گشت پخنی نزد  
وین ممکن و فیصلت کدشت از ستمه خن  
ایکین به جایابی از آن و قشنت  
لعل و سوار بدست آمد از انت غن

کار با بصیر برآید و سبعل برآید

بیت

چشم خویش دیدم در پیا بان  
که پر است کدشت از سا بان  
سند ما دای از یک فرومانند  
شتر بان بجان بسته می رانند

پند نماند از راه از خاموشی نیست و اگر این مصلحت بدانیستی نادان بودی

چون داری کمال و فضل آن به  
که زبان در دهان کند داری  
آنچه بے از زبان فضیحه کند  
سخنی مغز را سبکباری

خری را ایله عیلم می داد  
بر و بر صرف کرده سنی دانیم  
چکمی گشتش ای نادان چه کوشی  
درین سودا بترس از لوم و لایم  
ناموزد به سایم از تو کتبار  
تو خاموشی یا موز از بهایم

پند هر که نماند آن تر از خود مجادله کند تا بداند که داناست بداند که نادانست

چون در آید به از توی سخن  
کر چه کم دانی اغراض مکن

نصیحت هر که بابدان شنید یکی نه پند

چون شنید فرشته با دیو  
وشت آموزد و خیانت و ریو  
از بدان بیکوی ناموز نیی  
آنکه کرک بوسیتن دوزی

مردمان را عیب نهانی پدا مکن که مراش زار سوا کنی و خود را این اعماد کنی  
هر که خواند علم و دان عمل کند و بدان ماند که کار اند و تخم پشاند از تن لے دل طاعت نیاید  
و موت نی مغر نضاعت را نشاید هر که در مجادله جت در معامله درست



بس مات خوش که ز رخادر باشد  
چون باز کینه مادر مادر باشد

نکته اگر شبها همه قدر بودی ش قدری قدر بودی

کرنگ به لعل بد خان بودی  
بس قمت لعل و سنگ کیمان بودی

نکته هر که صورت نکوت سرت ز مادر و ست کاراند زون دارد نه پوست نیت

توان ساخت یک روز در شبایل  
که تا کاش رسدت پاکاه علوم  
ولی ز ماطش این مایش و غره مو  
که خشت نفس نکرد دلبها معلوم

پند هر که مبرزگان سینه دخن خود بریزد

چو شتن را بر زکی می سینه  
راست گفت یک دو مند کوج  
زود منی شکسته پیشانی  
تو که مازی نیکنه بر ما غوج

نکته پنجه شروشت ماستم زدن کار خردندان نیت

جنگ و زور آوری مکن بامست  
پیش سر خجبه در نعل نه

نکته ضعیفی که ماقوی دلاوری کند یار دشمن است در هلاک خویش

سایه پرورده راحه طاقت آن  
که دو دبا مار زان بقنا ل  
ست باز و جمل می کند  
بخیه مام و آشن حکا ل

نکته هر که بصفت نشود سر مملکت شیندن نیت

خون نباید بصحبت در کوشش  
اگر ت سر زش کنم خاموش

نکته سر زندان را تواند دید همچنان که سکان مازاری سکان شکاری را ندید معلوم

ارند و ش آمدن نماند یعنی نسله خون بهتر با کسی بر نیاید بخشش در دوستین افتد

نکته کند سر انده غیبت خود کوته دست  
که در مقابله گنگش بود زمان سال

نکته هر که در شکم بودی هیچ مرغی در دام نیستادی بلکه صیاد خود دام تنهادی زاهدان مدعی  
خوند و حکیمان در درو عابدان نم سیر و سران ماعوق کنند و حواناتن تا طبق بر گیرند و قلندر ان

خدا انک در مده جای تنش نماند و رفسره رونی کس

اسرند شکم را دشت کمر دخوا  
شبی ز مده شکلی شبی ز دل شکلی



شورت از زمان تاست و سخاوت باشد ان گناه

ترجم بر یک ترزند ان

سرمه اگر دشمن این است اگر کشد دشمن خویش است

کندم و سوسپار در یک

و کروی خلاف این مصلحت دیده اند که در دشمن بنیان تا مل او بترست حکم امک

اتیار باقت توان گشت و توان خشید اما اگر نه تا مل گشته شود محنت که مصلحتی فوت نشود

که در آن منع شود

کشته را از زنده توان کرد

شرط عفت صبر تیر انداز

نصیحت حکمی که با جهال در افتد باید که غت توقع ندارد و اگر جاهلی زبان آوری بر حکمی غالب

اید عجب نیست سکنت که جوهری را می شکند

عذیبی غراب هم نقشش

جوهری اگر در خطاب افتد بنحان نہیں است و غار اگر بنک بنحان حسن استعدا دینی

ترتیب در رفت و تربیت نامستعد ضایع خاک ترستی عایله دارد و لیکن چون نشخورد

سزای دارد با خاک برابرست قیمت نیکو نه ازنی است که آن خود خاصیت وی است

چو کما از طبیعت بی سز بود

پسمر زاد که قدرش نینورود

سز نهایی اگر داری نه کوه سز

کل از خارست و ارسیم از آزار

خردمندی را که در زمره او باشی سخن بیند عجب مدار که آواز بر بط با غلبه دهن بر آید

و نوی غنیز از کرد سیر فرماند

بلند اواز ما دان کردن افراحت

نی دانند که اسف ججازی

فرماند ز بانگ طبل غازی

مرنگ است که پیونید نه انگ عطار بگوید دانه طبله عطارست خاموش و نه غای و نادان

چو طبل غازی بلند اواز و میان است



عالمی در میان	جبال	مثلی گفته اند صد تیان
شاهی در میان کوراست		مصطفی در پیرای زند تیان
دوستی را که بعهری فواجک آرنده که یکدم پازارند <b>بیت</b>		
سنکی بخند سال شود بعد		ز نهار تا یک تنش نیکنی بسک
عقل در دست نفس بخیان گرفتارست که عجز در دست زن از برای قوت کمر و افزون است و قوت		
ی رایی جمل و جنون		
تیز باد و تیز و رای و امکه ملک		که ملک و دولت با دان سلاح و جنگ
جو انردنی که بخورد و بدیده از عایدی که روزه دارد و بنده سر که ترک شوات از بهر		
قول خلق دادست از شوق حلال در شوقی حرام افتاده است <b>بیت</b>		
عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند		سیاح در آینه تار یک چه بیند
انکه اندک خلی شود و قطره قطره سیلی کرد و معنی انان دست قدرت نه آرنسک		
خرده که می دارند تا وقت فرصت دما را روزگار ظالم برآزند		
و قطره علی قطره اذا انتت نهر		و هر اسل علی نهر اذا حقیقت بحر
انکه اندک بهم شود بسیار		دانه دانه است غده در انبار
عالم را نشاید که سنانت از عامی حکم در که راند که هر دو طرف را زبان دارد		
<b>بیت</b> این کم شود و جمل آن محکم <b>نکته</b> معصیت از سر که صادر شود تا مدت و از علنا خوب		
که علم سلاح جنگ شیانت و خداوند سلاح را چون سیری بر نده سر ساری برد		
عام نادان پریشان روزگار		به زانمش ناپر سنز کار
کان نه نماند سیاه از راه اوقاد		وین دو چشمش بود در چاه اوقاد
جان در حیات کدم است و دنیا وجودی مان دو عدم دین و نافر و شان خرد و سرف بفر و سرف		
ما خرد		
نقور دشمن همان دوست شکستی		سین که ار که بریدی و اما که پو پستی



شطان مخلصان برینے آید و سلطان با نلسان بیت

واشده انگ می نما ز ست	کرجه دهنش ز فاقه باز ست
کو فرض خدا نئے کدار د	از قرض تو تنه غم ندار د

سر که در زندگانی نماند خون میرد نمانش نماند لذت انکور سوہ داند نہ خداوند سوہ در جبر  
که یوسف صبر بیت سلم در خشک سال مصر سر غوزدی ماکه کر سنگا زرافرا موش کند بیت

در راحت و تنم ز ست	اوہ داند که حال کر سنہ حیت
حال در ماندگان کیے داند	که با جوال خود فرو ما ند

ای که بر مکتب تازنده سوار می دار	که خوار کش می کن در آب و گشت
اتش از خانه نماییه در ویش خواه	کاخ بر روزن او می کدر و دود و گشت

در ویش ضعیف حال را در مکی خشک سال هر س که چون بشرط ایکست

مرسم ریش نوی و معلومی شش نبی بیت

خری که سینے و باری بکل افاده	بدل بروشتت کن ولی مرو بر س
کنون که رفتی و رسیدیش که چون افاد	میان بنید و جو مردان بکیر و دم خورش

دو چیز مخالف عقل است خوردن شش از رزق مقسوم و مردن شش از وقت

معلوم بیت قضا دگر نشود و رنزار نامه وآه بکفر با بکایت برآند از دیه

فرشته که ویکست بر خزانه باد	ه غم خورد که بمیرد چراغ هر زنی
-----------------------------	--------------------------------

ای طالب روزی شین که خوری وای مطلوب اجل مرو که جان سپری بیت

چند رزق از کئی و کز سکنے	بر سب اند خدای عز و جل
و بروی در دمان شیر و پیک	خوردت مکر روز اجل

نمانده دست نرمد و نهاده مر جا که ست برسد بیت

شیده که سبزد رزق تا طلعات	بجذخت و جو را که خورد آب حیات
---------------------------	-------------------------------

صیادی روزی در دجله مایه بکیرد و مایه نیی اجل بر خشک نیند بیت



میکن حرص در همه عالم می رود	او در قفای رزق و اجل در قفای او
تو اگر فاقه تنج کلوخ زرا ندودست و درویش صاحب شاه خاک آلودان دلق موبست	مرقع وان ریش فرعونست مرقع شدت سگان روی در فرسخ دارد و دولت بدان روی در شیب
مرکرا جاده و دولتست بدان	خاطر خسته در نخواهد یافت
خبر شنیده که هیچ دولت و جاده	از برای در نخواهد یافت
خود از لغت حق بخل است و بنده نه کما را دشمن	بیت
مرد که خنک مغز ایدیم	رفته در بوستین صابج جاده
کنستم ای خواجہ کر تو بد بختی	مردم یک نخت را کما
الانا نخواهیم بلا بر حلود	که آن نخت رگشته خود در بلا
چه حاجت که با وی کیسه دشمنی	که اورا بخان شمشیری در قفاست
لمدی نے ارادت عاشق نیے زربت و رونده نے معرفت مرغ نیے پر عالم نے عمل در	ی پرو زاهد نے علم خانہ نیے در مراد از نزول قرآن تحفیل سیرت خوبت نہ ترتیل سورت مکتوب
عاصی نے مقبداہ رفته است و عالم تہا ون سوار خنت عاصی کہ دست بردار دیہ از آن عابد	کہ در سر دارد
سرمسک لطیف خوی دلدار	بہتر ز فیتہ مردم آزار
حکایت	یکی را گفتند عالم نیے عمل دان بجہ ماند گفت بزبونی عمل
زبور درشتی مروت را کوی	باری جو عمل نمی دیشش زن
مردی مروت زن است و زاهد با طمع رہ زن	بیت
ای بناموس کرده جامہ سپید	بہر پندار حلق و نیامہ سیاہ
دست کوتاہ باید از دنیا	استن خود در از خود کوتاہ
دو کس را حسرت از دل نرود و پای تعان از کل بر نیاید تا جی شستنی سکتہ و وارثی	بیت
با فلدران شستہ	



پیش درویشان بود خونت ساج	کر بنا شد درمان مالت سپیل
یا مریو با بار ازرق سپهرین	یا بکش رخان ومان انکشت نیل
ماکن با پسلمان دوستی	یا ناکن خانه درخورد سپیل

خلعت سلطان اگر چه عزت جا به حلقان خود بغت تر و خوان برزگان اگر چه لذت

خزده انبان خود لذت تر **بیت**

سز که از دست رخ خوش تر	خوشترا زمان دگر ان و بر
------------------------	-------------------------

خلاف رای صواب و نقض اولوالالباب داروی بکان خوردن و راه نادیده  
نیگاروان رفتن هم شد محمد غایب رحه الله علیه رسیدند که چگونه رسیدی بین

مزارات در خوم گفت بدست مرجه ندانستم از رسیدن مگ ندانستم **بیت**

امید عاقبت آنکه بود موافق خلق	که عقل را بطبیقت ساسی
پیرس مرجه ندانی که دل ز رسیدن	دلیل راه تو باشد بیرون دانا

مرا بجه دایمی که هر آینه معلوم تو خواهد شد پیرسیدن آن تجلیل کن که سبب راز باین دارد

جو تهمان دد کا نذر دست داود	سعی آسن بحجز موم کرد
پیرسیدش جبهی سازی که دانست	که کی رسیدنش معلوم کرد

از لوازم صحبت یکی آنست که خانه سرداری و یا با خانه خدای در سازی

حکایت رمزاج مستمع کوی	اگر دایمی که دارد با تو میسلی
مران عاقل که با مخون نشیند	نگوید جز خدیش روی بیسلی

هر که بیدان نشیند اگر چه طبیعت ایشان دروازه کند اما لطفت ایشان شتم کرد

جنانک اگر شخصی بخوابد رود نماز کردن بخوردن منسوب شود **بیت**

رقم رخود نادانی کشیدنی	که نادانرا بصحبت رگزیدی
که کرد انانی سری خسرباشی	و کر نادایمی ابله تر نباشی

حکم شتر جنانک دانی اگر طفلنهارش بگرد و صد فرسنگ بر او گردن از متاب  
اونه بچاند اما اگر در موداک مشاید که موجب هلاک باشد و طفل آنجا نباشد از رفتن زمام از کنش



در کسان و در مطامعش کند که سگام در شتی ملاطفت مذموم است و نکته اند که دشمن ملاطفت

دوست نکرد بلکه طمع زیادت کند

و که سینه کند در دو چشم اگر چاک	کسی که لطف کند ما تو خاک باش
که ز یک خورده نکرد و بزم سویمان	سخن بلطف و گرم درشت خوی کوی

هر که در شش سخن دیگر ان اقتا نامه فصلش بداند بایه جملش شناسند **بیت**

مگر آنکه گز و سوال کنند	ندیدم دوستمند جواب
حل دعویش بر محال کنند	ورع بر حق بود فواج سخن

مکات ریشی درون جامه داشتیم و سخ رحمة الله علیه هر روز بر سیدی که بر کجاست و اسم که  
اخته از می کند که ذکر بر عضوی نداشت و خردمندان گفته اند هر که سخن بنجد از جواب سخن برنج **بیت**

باید که گفتن دهن از گشایی	تا بیک ندانی که سخن عین صواب
نه زانک در وقت و نه از بند رهای	که راست سخن کویی و در بند بای

مثل دروغ گفتن بضررت لازم ماند اگر نترجاحت درت شود نشان ماند چون  
برادران یوسف بدروغی موسوم شدند راست گفتنشان اعتماد ماند **بیت**

**بیت** **بیت**

خطای پی رود در که دارند از و	یکی را که عادت بود راستی
و که راست ما و رندارند از و	و که ما و رند بقول دروغ

نگه اجل کانیات از روی ظاهر آدمیت و اذل موجودات سک و اتفاق خردمندان سک

حق شناس به که ادنی سپاس **بیت**

مکر و دور زنی صد نویش سک	سکی را گفته هرگز فراموش
کمتر چیز آمد با تو در جنگ	و که عسری نوازی شعله را

بیت از نفس پرور منبر پروری نباید ولی منبر پروری انشاید **بیت**

که بسیار خست و بسیار	مکن رحم بر کا و بسیار بار
جو خردن خورد کپان در دی	حکا و ارنمی بایدت فزیدی



حکایت در آنجیل آمده است که ای فرزند آدم که تو انگری دمت مشغول شوی ببال از من و اگر  
در ویش گنت شک دل نشینی پس حلاوت دگر من کجا دریایی و عبادت کی شتابی **بیت**

که اندر نمستی معرور و غافل	که اندر شک دستی خسته و ریش
چو در کسرا و سر احوالت اینست	ندانم کی تخی بردازی از خویش

نکته ارادت چون یکی را از تخت مادشایه فرود آورد و دیگری را در شکم مانندی

دارد **بیت**

وقت خوش از آنکه بود ذکر تو موسی	و خود بود اندر شکم حوت جویوس
---------------------------------	------------------------------

نکته که تنگ قهر گشت دینی و وی را سر در کشد و مرغزه لطف بجا نهد آن مکان در رسا ند

که بحر خطاب قهر کند	اینبار ارجب جای معذرتست
پرده از روی لطف کوردار	کا شقیار امید مغفرتست

بیت سر که نادید دیناراه صواب بکیرد بتغذیب عیبی که قفا را آید و لذت بختها

در این باب الادی فی دنیا العلب الکبری **بیت**

بندست خطاب مهران و آنکه بند	چون بند دند شنوی بند نند
-----------------------------	--------------------------

نکته یک نخلان حکایت و اشال پشینیان بد که انداز آن پیش که پشینیان واقعاتش نمل

زند **بیت**

نزد مرغ سوی دانه فراز	چون دگر مرغ پند اندر بند
پند کسر از مضایب دگران	تا یکدند دگران ز تو پند

نکته آنرا که کوشش ارادت که آفریده اند چون کند که بشنود و آنرا که کند سعادت می

چه کند که نرود **بیت**

بش تاز یک دوستان خدای	می نماید جور و زرخشده
و من عبادت بزور بازو نیست	ناخشد خدای ناخشده

**بیت**

از تو که نام که دگر داور نیست	و از دست تو بیج دست با تاز نیست
-------------------------------	---------------------------------



ازاله تور سری کنی کم نشود و از آنکه تو کم کنی لشکر بهرنت

کداسی سک برانجام به از بادشاهی مد فرجام **بیت**

غنی گزشتش سادمانی بری به از شادی که پیش غم خوری

میزین را از آسمان شاد است و آسمان را از زمین غمبار **بیت**

کرت حوی من آمد ناسزا و آ تو خوی یک خورش از دست مگذار

خداوند تعالی می پند و می پوشد و می پند و می پوشد **بیت**

نمود باده اگر خلق عیب دان بودی کنی کمال خود از دست کنی ناپودی

نیز از معدن بکان کنیدن در آید و از دست نخیل جان کنیدن **بیت**

دومان بخورند و کوشش دارند کوبند ایستاده که خورد

روزی سینه بکام دشمن زرمایند و خاک را مرده

پند سر که بر زیر پستان تخته پاید بخورند بر پستان گرفتار آید **بیت**

نه به بازو که در وی قوتی ست بر وی عاجز از آب کند دست

صفیای را کن بردل گزندی که در مانع بخورند زور مندی

حکایت درویشی در مناجات می گفت یارب بر بدن رحمت کن که بر نیکیان خود رحمت کرد

که مرآت از اینک آفرین **بیت**

فردون گفت تعاسان حسن را که پیرامون سر کاشیده وزند

بدانرا یک دارای مرد شیار که سگان خود بزرگ و نیک روزند

حکایت بزرگی را بر سیدند که با جیدن فضیلت که دیت را مت راست خاتم در انکشت جبر

می گفتند آنکه اهل فضیلت مشه محروم باشند **بیت**

انک خطا فرد و روزی داد با فضیلت می دهد یا خفت

نصرتی بادشاهان کردن یکس را مسلم است که پیم سز ندارد دیا امید زر

موجده در پای ریزی زرس چه شمشیری نمی بر سر

امد و بر اسش نماند ز کس برین است نیاید توجید و کس



شاه از برای دفع سحری است و تخمه برای خون خواران و قاضی مصلحت جو ی

طاران مرکز دو خصم حق راضی شش قاضی روند

بیت

جو حق نماینده دانی که می باید	بلطف به که حکم اوری و دستکی
خراج چون کداده دکی لطیفش	بتر از وستاند و مرد سر سگی

سینه اس را دندان ترش کنه کرد مگر قاضی را که بشری

قاضی که بر شوت نخورد پنج خیار	ثابت کند از بهر توده خسرین زار
-------------------------------	--------------------------------

فجبه پیر از باجکاری چه کند که توبه کند و سخت معزول از مردم آزادی

جوان گوشه نشین شهر در راه خدا	که پیر خود تواند ز گوشه برخواست
-------------------------------	---------------------------------

جوان سخت نیاید که از شوت پرمیزد

که پیر است رغبت را بدالت بر نمی د
-----------------------------------

یکی را رسیدند که چنین درخت نامور که خدای عزوجل افروخته است و روند هیچ

یکی را از آن آید و خواند اندک سرور که نه دار دگفت هر یکی را دخی معین است بوقت معلوم کاسی

بوجود آن تمان اندوگاه بعدم آن تر مرده و سرور اسب ازین منت و همه وقت خوش و ترست

انست صفت آزادی

بهرن که نمی کرد و دل منب که دجده سی	پس از حلیفه اهد که شت در بغداد
-------------------------------------	--------------------------------

کرت زدنت بر آید و نخل باش کریم	ورت بدت نیاید جوهر و باشن آزاد
--------------------------------	--------------------------------

دو کس مردند و تخمه بر دانه کی کمک داشت و نخورد و دگر کمک دانست و نکرد بیت

کس نه پند بخیل قاضی را	که نزد عیب گفتش کوشش
------------------------	----------------------

و رگرمی دو صد گنه دارد	که شش عیبها پسو شاند
------------------------	----------------------

در اینجا آمدند بر کتابت کی کتاب

تمام شد کتاب گلستان و الله المستعان توفیق باری عز اسمه درین حله جانک رسم موفانست

از شعر متدمان بطریق استعارت یسینی زرقه است



کنن خرقه خویش بر آستن      بر از جانه عمارت خواستن

غالب کنار سعدی طرب ایگزست طینت ایند و کوته نظران را بدین علت زبان طعن دراز کرد  
که معسره تو دماغ پیوده بردن و دود چراغ خوردن کار خردندان نیست و لیکن بر رای روشن جان  
دلان که روی سخن با اشان است پوشیدن نماد که در مو غله های شایسته در سلک عبارت کشیده است  
و داروی تلخ بصیحت شد طراقت بر آینه تا طبع ملول انسان ارد دولت فصاح محمد روم نماید

ما نصیحت بجای خود کردیم      روز کاری درین سببر بدیم  
ار نیاید بکوشش و رغبت کس      بر رسولان پیام باشد و بس

یا ای طاهر انعمه سل با الله مرجه      علی المصنف واستغفر لصاحبه  
و اطلب نفسك من خیر تربیه      من بعد ذلک غفر انما لکاتبه

فق هن السطور و حسن رد ذلک الذبور      تو سلما الحقة  
الغلب      و تو صلا الی ابن التیه اعنی السلطان  
الا عظم      سلطان ملاطین العالم ملک رقاب  
الامم      مولی ملوک العرب و العجم  
غوث الهدی و غیاث الدین من حصفت  
له ملوک الوری طوعا و اذعانا  
السلطان یسنه بهادر خان حله الله تعالی ملکه و سلطانه  
و اوضح سیمای العالمین نزه و احسانه      اقل عباد الله الباری  
حقرا با یستغفر فی سینه لیثین ثمانه      الهجره  
ندار السلطنة مرات حلاله الله تعالی عن الافات



مؤلفه  
مؤلفه و تصانیف  
مؤلفه و تصانیف  
مؤلفه و تصانیف



